

بخروه

# غرب‌شناسی



خلاصه‌ی کتاب سید احمد رهنمایی

انتشارات موسسه‌ی امام خمینی

۷	..... فصل اول : غرب باستان
۲۱	..... فصل دوم : قرون وسطا
۲۸	..... فصل سوم : دوره رنسانس
۴۰	..... فصل چهارم : مدرنیسم
۶۰	..... فصل پنجم : پُست مدرنیسم
۶۳	..... جمع بندی و نتیجه گیری

## فهرست

خط ارتباطی : [Khatfarhangi.blog.ir](http://Khatfarhangi.blog.ir) بخش متن جزوات تولیدی

۲	..... فهرست
۷	..... فصل اول: غرب باستان
۷	..... الف : یونان باستان :
۷	..... ۱- وامداری یونان باستان در فرهنگ به مشرق زمین
۸	..... ۲- دین و گرایش های دینی در یونان باستان :
۹	..... ۳- علم و فلسفه در یونان باستان :
۹	..... اندیشمندان دوره یونان باستان :
۹	..... ۱- هراکلیتوس اصل ستیز و دگرگونی در عالم ، شکاکیت در هستی شناسی :
۱۱	..... ۲- سقراط : تبیین فضیلت بر مبنای عقل گرایی مطلق
۱۲	..... ۳- افلاطون ؛ اندیشه ی حاکمیت حکیمان، واکنش به جو سیاسی حاکم :

- ۴- ارسطو؛ در اندیشه‌ی سعادت انسانی : ..... ۱۴
- نقد و بررسی جریان‌های فکری حاکم بر یونان باستان ..... ۱۶
- ب : روم باستان ..... ۱۷
- ۱- دین، گرایشها و معتقدات دینی در روم باستان: ..... ۱۸
- ۲- نظام و مقام‌های سیاسی روم باستان : ..... ۱۸
- ۳- کانون خانواده در روم : ..... ۱۹
- ۴- ستمگری و مفاصد اخلاقی در امپراطوری روم؛ انحطاط و سقوط ..... ۱۹
- ۵- ظهور مسیحیت در غرب ..... ۲۰
- فصل دوم : قرون وسطا ..... ۲۲
- ۱- نارساییهای فرهنگی- اجتماعی معلول حضور کلیسا و یا نتیجه‌ی شرایط سیاسی حاکم؟ .. ۲۳
- ۲- رویدادهای مهم و تحول آفرین قرون وسطا ..... ۲۳
- ۲-۱: نفوذ اسلام در اسپانیا : ..... ۲۳
- ۲-۲: نقش اسلام در پیشرفت غرب : ..... ۲۴
- ۲-۳: جنگهای صلیبی: ..... ۲۴
- ۳- پدیده‌ی روشنفکری در قرون وسطا : ..... ۲۵
- تاریخچه شروع روشنفکری : ..... ۲۶
- ویژگی‌های علم و حکمت مدرسه‌ای: Scholastic ، scholasticism ..... ۲۶
- ۴- دین‌داری نوین در پایان قرون وسطا ..... ۲۸
- فصل سوم : دوره رنسانس ..... ۲۹
- ۱- اشاره ..... ۲۹

- ۲- عوامل ظهور رنسانس ..... ۳۰
- ۲-۱ : مناقشهی دیرین کلامی در ارتباط با تعارض علم و دین: ..... ۳۱
- ۲-۲ عملکرد نامطلوب کلیسا : ..... ۳۳
- ۲-۳ : بیماری کلیسا از بعد علمی و عملی ..... ۳۳
- ۲-۴ : شکاکیت فلسفی: ..... ۳۴
- ۲- ۵ : شرایط فرهنگی- سیاسی مناسب برای بروز اندیشه‌های روشنفکرانه مآبانه و ستیزه‌جویانه  
دگراندیشان : ..... ۳۴
- ۲- ۵- ۱ : تأسیس مدارس و سازمانهای جدید غیر وابسته به کلیسا : ..... ۳۵
- ۲- ۵- ۲ : انتقادات نویسندگان و استادان دانشگاهها به حکومت و کلیسا : ..... ۳۵
- ۲- ۵- ۳: ظهور اندیشه‌های سیاسی نیکولو ماکیاوول : ..... ۳۶
- ۲- ۵- ۴ : ظهور مارتین لوتر ، نهضت پروتستان و بحران دینی : ..... ۳۷
- ۲- ۵- ۵ : نهضت کالوینسم : ..... ۳۸
- ۲- ۵- ۶ : گسستن از کلیسای کاتولیک و تأسیس کلیساهای ملی و مذهبی : ..... ۳۹
- ۲- ۵- ۷ : بحران دینی و اخلاقی در رنسانس : ..... ۳۹
- ۲- ۵- ۸ : زن رنسانسی : ..... ۳۹
- ۲- ۵- ۹ : انسان رنسانسی : ..... ۴۰
- فصل چهارم : ..... ۴۱
- عصر تحولات نوین علمی-صنعتی؛ ..... ۴۱
- عصر بروز بحران‌های فرهنگی-اجتماعی؛ ..... ۴۱
- ۱- اشاره : ..... ۴۱

- ۲- محور مبارزات فلاسفه‌ی عصر نوین: ۴۴.....
- ۳- برخی از فلاسفه‌ی و نظریه‌پردازان دگراندیش عصر نوین: ۴۵.....
- ۳- ۱: پیربال؛ شک اندیش نمونه‌ی عصر خردگرایی: ۴۶.....
- ۳- ۲: ولتر؛ اصرار بر اغماض دینی: ۴۶.....
- ۳- ۳: کندیاک؛ حس و احساس، اساس دانش بشری..... ۴۷
- ۳- ۴: ایمانوئل کانت؛ وفاق حس و عقل و ایجاد تزلزل در بنیان عقلانی معرفت دینی..... ۴۷
- سده‌ی نوزدهم، عصر تحولات فلسفی غرب..... ۴۹
- فیخته؛ تأکید بر اصالت من: ۴۹.....
- هگل؛ دیالکتیک جهان: ۵۰.....
- اگوست گنت؛ بنیاد "دین انسانیت"..... ۵۲
- سیر تحولات لیبرالیسم و لیبرال دموکراسی تا قرن ۱۹..... ۵۳
- جان لاک و لیبرالیسم: ۵۳.....
- قرن بیستم، قرن رشد مکتب عملگرایی و حاکمیت فلسفه‌ی انسانمداری آمریکایی..... ۵۴
- پیرس؛ بنیانگذار پراگماتیسم آمریکا - تردید در اعتبار آموزه‌های دینی: ۵۵.....
- جیمز؛ پردازش پراگماتیسم با قرائت جدید: ۵۵.....
- جان دیویی؛ تحول اساسی در اندیشه‌های فلسفی-مذهبی غرب: ۵۶.....
- مزلو؛ تأکید بر روان‌شناسی انسان‌مداری و دین انسان‌مدارانه..... ۵۷
- تبعات اندیشه‌های مدرنیسم: ۵۹.....
- آدام اسمیت؛ روشنفکر و تئوریسین اقتصاد سرمایه‌داری لیبرال: ۶۰.....
- تصویری از چند روشنفکر غربی و فیلسوف..... ۶۱

- فصل پنجم : ..... ۶۲
- پُست مدرنیسم (فراسوی نوگرایی) نمادی از تنگناهای فکری و واماندگی ..... ۶۲
- اندیشه‌های معرفت‌شناسی ..... ۶۲
- اشاره ..... ۶۲
- تحلیل مفهومی پُست مدرنیسم : ..... ۶۲
- اصول مواضع پُست مدرنیسم؛ ویژگی‌های ساختاری و محتوای : ..... ۶۳
- پُست مدرنیسم و اندیشه‌ی دینی : ..... ۶۳
- پُست مدرنیسم و اندیشه‌ی اخلاقی: ..... ۶۴
- جمع‌بندی و نتیجه‌گیری ..... ۶۵
- پیوست اول : بررسی چهار نفر از فیلسوفان تأثیرگذار در ایجاد نگاه سوپژکتیویته در دوره مدرن:
- ..... ۶۸
- " دکارت " آغازگر نگاه سوپژکتیویستی در فلسفه: ..... ۶۸
- فلسفه‌ی کانت و ادامه‌ی سوپژکتیویسم ..... ۷۷
- پیوست دوم اختلاف اساسی پروتستان‌ها با کاتولیک‌ها ..... ۸۶

## فصل اول: غرب باستان

غرب باستان شامل تاریخچه دو تمدن یونان و روم باستان می‌باشد. بررسی فرهنگ و تمدن یونان باستان از این جهت حائز اهمیت است که فرهنگ و تمدن غربی در شکل بنیادهایش وامدار فرهنگ و تمدن یونان باستان می‌باشد.

مطالعه‌ی فرهنگ و تمدن روم باستان نیز از این رو با اهمیت است که بسیاری از مؤلفات فرهنگی و سیاسی غرب را در نظام فرهنگی و سیاسی روم می‌توان یافت.

### الف : یونان باستان :

#### ۱- وامداری یونان باستان در فرهنگ به مشرق زمین

بنابر نقل‌های تاریخ‌نگاران غربی فرهنگ یونان باستان - حدود ۳۰ قرن قبل از میلاد - وامدار فرهنگ مشرق زمین است که از این میان میتوان به یادداشت‌های ویل دورانت بنا بر تأثیرپذیری یونان باستان از شرق نام برد. بنابر نوشته‌های ویل دورانت، غرب باستان در نظام کشورداری و لشکرداری، مدیریت کلان سیاسی - اقتصادی و فرهنگی از مشرق زمین، از ایران و مصر و هند و چین تأثیر گرفته است.<sup>۱</sup>

۱- ویل دورانت، تاریخ تمدن، ج ۱

"حکمای هفتگانه" یا "هفت خردمند" یونان مربوط به مناطقی چون ملیطه و کراسوس بودند که در مجاورت آسیا بوده‌اند و افکار خود را از متفکران آسیایی گرفتند.<sup>۲</sup>

## ۲- دین و گرایش‌های دینی در یونان باستان:

مردم یونان باستان به خدایان متعدد اعتقاد داشتند که نتیجه‌ی بشر انگاری خدا است. خدایانی متعددی را قبول داشتند که ویژگی‌هایی انسانی را دارند ولی با درجه بیشتر.

ادبیات حماسی دو تن از حماسه‌سرایان ملی و مذهبی یعنی هومر و هسیود پُر از خدایان متعدد است.

یونانی‌ها در عصر هومری با الهام از معرفت دینی هومر و خدانشناسی او به دوازده رب‌النوع اعتقاد داشتند و به آنها "خدایان آلمپ" و بلندمرتبه می‌گفتند.

زئوس، رب‌الارباب و خدای رعد و برق است که رب‌النوع‌های دیگر زیر نظر نظارت و هدایت او هستند.

"پره" همسر زئوس، خدای عدالت است، یا "ونوس" خدای عشق و زیبایی و شادی بود. آتنا، مظهر اندیشه، هنر، دانش و صنعت به شمار می‌رفت. در اندیشه‌ی هومری اگر خدایان مزبور با انسان ازدواج می‌کردند، از حاصل آنها غول (تیتان) پدید می‌آید. "هرکول" قهرمان و غول یونان یک چهره‌ی نیمه خدا و نیمه انسان است. از دیگر غول‌ها "پرومته" به معنای دوراندیش و "پتی‌مته" به عنوان برادر کوتاه بین "پرومته" است.

در نوشته‌های هسیود، هم خدایان متعددی هست که "زئوس" خود را در برق آذرخش و غرش تندر نشان می‌داد. "پوسیدُن" بر دریا فرمان می‌راند. "دمتر" خدایانوی رویش غلات، "هستیا" نگاهبان آتشدانها، "هادس" خدای مردگان و "هرا" همسر رشکمند زئوس بود. فرزندان عبارت



بودند از: " آرس " خدای جنگ، "آپولون" خدای نور، "هفائستوس" خدای آتش، "دیونیسوس" خدای شراب، "آتنا" خدایانوی هنرها و "آفرودیته" خدای بانوی عشق.

### ۳- علم و فلسفه در یونان باستان:

چهره‌هایی چون تالس، آناکسیمندروس، امپدوکلس، دموکریتوس، آناکساگوراس و فیثاغورس در ریاضیات و علوم طبیعی و بقراط در علم پزشکی را میتوان از اندیشمندان برجسته‌ی یونان باستان برشمرد.

باید متذکر شد که دانشمندان و فلاسفه‌ی دوره‌ی مزبور مادی‌گرا بودند، زیرا اساس پیدایش جهان را نوعی تجزیه و تحلیل مادی می‌دانستند.

برجستگی علم و فلسفه‌ی یونان باستان به ۶ قرن قبل از میلاد بر می‌گردد. در علم و فلسفه‌ی یونانی نوعی افراط‌گرایی مطرح می‌شود که این افراط‌گرایی را میتوان در فرهنگ کنونی غرب ببینید.

از طرفی شک‌گرایی هراکلیتوسی و از طرفی دیگر واقع‌گرایی ارسطویی را مشاهده می‌کنید. از طرفی بر خردورزی مطلق سقراط و از جانب دیگر بر وحدت سیاسی مبالغه‌آمیز افلاطونی برخورد می‌کنیم.

### اندیشمندان دوره‌ی یونان باستان:

#### ۱- هراکلیتوس اصل ستیز و دگرگونی در عالم، شکاکیت در هستی‌شناسی:

هراکلیتوس یکی از فلاسفه‌ی مشهور یونان باستان در سده‌ی ۶ قبل از میلاد بود که نظریه‌ی وی مبنی بر حاکمیت اصل ستیز و دگرگونی بر جهان هستی و ناممکن بودن وجود هرگونه حقیقی ثابت، پایه‌گذار فلسفه‌ی شکاکیت در هستی‌شناسی شد.

هراکلیتوس ماده‌ی اصلی جهان را آتش می‌دانست و همه‌ی موجودات را اشکال مختلفی از آتش می‌دانست.

او می‌گفت: "عالم و آدم یکسره دستخوش تحوّل مدام است." و از طرفی چون عالم را فقط به محسوسات محدود می‌کرد از این‌رو نتیجه می‌گرفت "حواس ما که تأثرات متغیّر را منتقل می‌کند، نمی‌تواند به حقیقت تغییر ناپذیری برسد." این در حالی است که او منشأ وجود را حقیقتی یگانه می‌داند. (تناقض با قبول نداشتن حقیقت ثابت)

اندیشه مذکور باعث ایجاد عدم دستیابی به حقیقت ثابت می‌شد و منجر به شکاکیت می‌شد. بر این مبنا، حقیقت چیزی ورای واقعیات ملموس و محسوس نمی‌باشد. نوع جدید شکاکیت را می‌توان در شکاکیت ناشی از پلورالیسم فلسفی و دینی یافت.

کارل پوپر در بازپردازی نظریه‌ی هراکلیتس به بررسی ارتباط میان اوضاع سیاسی روزگار هراکلیتس با شیوه‌ی تفکر فلسفی و سیاسی وی پرداخته است.

هراکلیتس معتقد بود که جدال و برخورد میان اضداد، عامل پیدایش تغییر است و این امر اساس متافیزیک خود می‌دید.

وی با بیان مسأله "بودن" و "شدن" بودن را هستی پایدار و شدن را تغییر مداوم می‌دانست و از این جهت "شدن" را اصل قرارداد و اظهار داشت که "واقعیت" تغییر مداوم است و کش مکش میان ضدها، سبب تغییرات. او می‌پنداشت بودن، وهم و گمان ذهن است.

تا قبل از ظهور سقراط فلاسفه‌ی دیگری نیز می‌زیستند که برخی از آنها نظیر دموکریتوس و پروتاگوراس شهرت خاصی را به دست آوردند. با همه اختلافاتی که فلاسفه‌ی مذکور داشتند دارای یک سری خصوصیت‌های مشترکی بودند. آنان به طور آشکار یا به کنایه هومر و راه و رسم کهن را نفی می‌کردند و افسانه‌های خدایان و قهرمانان هومری را به استهزاء می‌گرفتند و علم و فلسفه را بر دین برتری می‌دادند.

## ۲- سقراط : تبیین فضیلت بر مبنای عقل گرائی مطلق

شهرت سقراط به این است که در آموزش بر شیوه‌ی پرسش و پاسخ تأکید می‌ورزید. سقراط کتابی ننوشت ولی اندیشه‌های او منجر به وجود آمدن زمینه‌های مناظره و مباحث فلسفی افلاطون شد. سقراط در واقع راه دستیابی به منطق و فلسفه را برای شاگردان خود افلاطون و ارسطو باز کرد.

سقراط اهتمام ویژه‌ای به مباحث اخلاقی داشت. او در تعلیمات اخلاقی خود فقط به نصیحت اکتفاء نمی‌کرد بلکه سعی می‌کرد تا نشان دهد که چقدر توصیه‌هایش دارای مبانی علمی و عقلی هستند.

سقراط خداپرستی را یکی از فضائل پنج‌گانه می‌دانست و معتقد بود جهان دارای غایت است و ذات باری، خود غایت وجود عالم است. از دیدگاه سقراط نمی‌توان مدار عالم را بر تصادف و اتفاق فرض کرد. وی معتقد بود چون جهان منتظم به نظم است، امور دنیا از قواعد طبیعی برخوردار است و انسان‌ها در وضع قوانین بشری باید آن قواعد طبیعی را در نظر داشته باشند. خدای سقراط معلوم نیست چگونه خدایی است زیرا دریافته‌های او از خدا فارغ از وحی بوده است.

سقراط اعتقاد عجیبی به اطاعت از دولت و قدرت داشت و این اعتقاد تا جایی بود که در برابر حکم اعدام خود در ۳۹۹ ق.م اعتراضی نکرد.

عقل گرائی مطلق راه را برای تأکید بر عقل به عنوان تنها عامل تشخیص حقیقت، باز کرد.

در مجموع، تأکید سقراط بر استقراء و عقل‌گرایی مطلق راه را برای تولید و ترویج افکار دگراندیشانه باز می‌گذارد و زمینه را برای ارائه قرائت‌های گوناگون در هر زمینه‌ای از جمله در بستر دین و مفاهیم دینی فراهم می‌آورد. مبنای فکری تئوری قرائت‌های متکثر بر عقل اندیشنده به عنوان تنها عامل تشخیص حقیقت می‌باشد.

این عقل‌گرایی اثر خود را در افلاطون گذاشت تا آنجا که او به طور افراطی نوعی وحدت سیاسی و مدنی را که توجیه‌گر زندگی اشتراکی خانوادگی است را مطرح کرد.

### ۳- افلاطون؛ اندیشه‌ی حاکمیت حکیمان، واکنش به جو سیاسی حاکم:

افلاطون و به دنبال او ارسطو را میتوان از نظریه‌پردازان سیاست در دوره‌ی یونان باستان شمرد. اگرچه سقراط نیز نظریاتی در باب سیاست داشت اما آنچه مدون است نظریات افلاطون و ارسطو است.

حوادث سیاسی زمان افلاطون از جمله اعدام اُستادش سقراط به جرم منحرف کردن جوانان باعث شد تا او حکومت حکیمان را برای جامعه کمال مطلوب و ضروری بداند. او دست به تأسیس فرهنگستان و آکادمی‌ای زد تا سیاست‌مدارانی فیلسوف را تربیت کند. دو کتاب "جمهوریت" و "قوانین" نشان می‌دهد او چقدر علاقه به نظریه‌پردازی نظری و عملی در علم و فلسفه‌ی سیاست داشته است.

### کلیاتی از فلسفه‌ی سیاسی افلاطون:

انواع حکومت‌ها و تصویری از حکومت مطلوب در اندیشه‌ی افلاطون، بدین شرح است:

۱- حکومت تیمارشی یا تیموکراسی: این نوع حکومت حاکمان دارای روحیه برتری‌جویی هستند و درصدد بهره‌کشی از طبقات فرودست و بیدادگری هستند. افلاطون تیمارشی را به دلیل نظم و قانون‌دانی و دلاوری مردانش می‌ستود ولی آزار دولت‌مردان را در حق مردم و نادانی و حماقت مردم فرودست را نکوهش می‌کرد.

۲- حکومت الیگارشی:

در این حکومت ثروت مایه‌ی قدرت و اعتبار سیاسی است و چون توانگران همواره اندک‌اند و توانگران بر اساس منافع خود مردم را به فرمانبرداری فرا می‌خوانند. این حکومت بر مالیات مبتنی است و فقرا نقشی در امور حکومتی و دولتی ندارند.

### ۳- حکومت دموکراتیک و حکومت عامه :

در این نوع حکومت آنچنان که در آتن رواج داشت مردم مستقیماً در مسائل حکومتی نظر می‌دادند. چنین حاکمیتی به وسیله‌ی دخالت مستقیم یا از طریق دخالت نمایندگان مردم صورت می‌پذیرد.

افلاطون بر دموکراسی نقدهایی داشت که موارد زیر جزو نقدهای وی است:

- سرنوشت مردم بازیچه‌ی هوس گروهی از مردم قرار می‌گیرد.

- مردم چون تجربه‌ی سیاست خارجی یا اقتصادی ندارند از داوری صحیح نسبت به امور سیاسی ناتوانند؛

- افلاطون در پاسخ کسانی که می‌گویند با آموزش رهبران به مردم می‌شود مردم را آگاه و با تجربه کرد، می‌گوید همه‌ی رهبران از نیکان نیستند و نمی‌توان به آنها اعتماد کرد.

- رهبران برای کسب رأی درصدد جلب رضایت مردمنده تأمین مصلحت واقعی آنها.

- از نظر او لازمه‌ی حکومت دموکراتیک آزادی در عقیده اگر چه خوب است ولی باعث از بین رفتن وحدت جامعه می‌شود.

### ۴- حکومت استبدادی:

در این نوع حکومت همه‌ی کارها در دست یک نفر است و حاکم از افراد بزهکار و افسار گریخته و خودکامه استفاده می‌کند.

### تصویر مطلوب حکومت در نظر افلاطون:

افلاطون حقائق را فراتر از زندگی میرای انسان می‌داند و معتقد بود باید سیاست با توجه به این حقائق فراسوی پی‌ریزی شود و تنها فیلسوفان می‌توانند به این حقائق برسند. از نظر او فرد شایسته رهبری باید هم حکمت بداند و هم سیاست.

- افلاطون ضمن ارزش مطلق بخشیدن به عقل و فلسفه در سیاست، اصالت را به اجتماع می‌دهد و باید هیأت اجتماع را مورد توجه قرار داد.

افلاطون همچنان که در حکمت به کلیات اهمیت می‌دهد و آنها را حقیقی می‌پندارد و جزئیات و اشخاص را غیرحقیقی و بی اهمیت می‌شمارد، در سیاست نیز هیأت اجتماعی را اصل می‌انگارد و برای افراد و اشخاص چندان اهمیتی قائل نیست.

دیدگاه او مورد استفاده‌ی عده‌ای قرار گرفت تا زندگی اشتراکی خانوادگی را مطرح کنند. صرف نظر از اینکه سقراط و افلاطون این امر را قبول داشتند این ایده‌ی زندگی اشتراکی آثار زیانبار خود را بر فرد و جامعه می‌گذارد.

ارسطو به نقد و بررسی اندیشه‌ی جمهوری اشتراکی افلاطون می‌پردازد و سخت بر آن خرده می‌گیرد.

### ۴- ارسطو؛ در اندیشه‌ی سعادت انسانی:

ارسطو همواره تأکید بر میانه‌روی داشت.

او حکومتی که در آن افراد شایسته و دانشمند در آن حاکم باشند را خوب می‌داند و اگر این شایستگی و دانشمندی در یک نفر جمع شود بهترین نوع حکومت حاصل می‌شود و اگر آن صفات در گروهی از مردم جمع باشد حکومت آریستوکراسی (حکومت نجباء) حاصل می‌شود.

او در مورد حکومت به طور مطلق صحبت نمی‌کند و نمی‌گوید حکومت اریستوکراسی برای همه جا و همه نوع مردم خوب است و بهترین راه را در میانه‌روی می‌داند.

او البته بهترین نوع زندگی را هم زندگی با رعایت میانه‌روی می‌داند.

فلسفه‌ی سیاسی ارسطو از مبانی هستی‌شناسی و طرز نگرش او در کائنات تأثیر پذیرفته است.

ارسطو برخلاف پندار افلاطون که مثال‌ها یا مُثُل (idea) را برترین واقعیات حقیقی در جهان هستی می‌دانست، در هستی‌شناسی خود دیدگاه واقع‌بینانه‌تری را ارائه داد.

وی معتقد بود که مثالهای افلاطونی وجودی مستقل از ذهن ندارند. فلسفه‌ی ارسطویی از طرفی

فلسفه‌ی جوهر و عرض بود و از طرفی دیگر فلسفه‌ی بودن و شدن. در منظر ارسطو هر موجودی

در ذات خود جوهری است که قائم به ذات است و بر آن اعراضی چون چندی و چونی و به

تعبیری کمیت و کیفیت مترتب و استوار می‌گردد. وجود چنین اعراضی متکی به وجود جوهر

است و بدون آن وجود و ثباتی ندارند. از میان مبانی فلسفی ارسطو آنچه به فلسفه‌ی سیاسی او

مربوط می‌شود فلسفه‌ی شدن و یا گردیدن و به تعبیری فلسفه‌ی حدوث یا صیرورت است.

ارسطو در عین حال برخلاف تصور هراکلیتس شدن را برآیند حالت جدال و ستیز طبیعی میان

اضداد نمی‌داند.

ارسطو می‌گفت همه‌ی هستی، خواه مادی و خواه معنوی، چه جاندار و چه بی‌جان، پیوسته در

حال شدن هستند؛ مراد از شدن آن است که خاصیت بالقوه‌ای در موجودات به حالت بالفعل در

می‌آید. این حالت بالفعل غرض و غایت و وجود هر چیزی را تحقق می‌بخشد.

هر موجودی طبیعتی دارد که حاصل فعلیت یافتن غایت آن موجود می‌باشد بدین ترتیب، غایت

هر چیز با طبیعت آن یکی است. چیزی که هست، غایات موجودات با طبایع آنها از ارزش و

منزلت یکسانی برخوردار نیستند؛ برخی برتر و برخی فروترند، و برای تعیین این برتری و فروتری

باید صورت هرچیز را از ماده‌اش باز شناخت.

"صورت" مظهر کمال و "ماده" مظهر کمبود و نیاز است. تا زمانی که یک چیز کمال نیابد وابسته ماده است، و چون به مرحله کمال برسد، صورت محض می‌گردد. سلسله مراتب هستی از ماده بی‌صورت آغاز می‌شود و به صورت بی‌ماده پایان می‌یابد.

ارسطو، در مجموع، حرکت در جهت تحقق کامل را چیزی جز مسیر از حالت "بالقوه" به حالت "بالفعل" نمی‌شناسد. نظریه ارسطویی درست عکس نظریه دموکریتوس بود که عقیده داشت و "تنها اتمهای مادی بنیادی وجود دارد و موجودات چیزی جز ترکیبهای تصادفی این‌گونه اتمها نیست."

تعلیم ارسطویی درباره شدن باعث می‌شود که ما هرگونه هستی را پیوسته در حال جنبش و دگرگونی و بالقوه پذیرایی برای کمال بدانیم و هیچ‌گاه وضع موجود آنها را ثابت و نهایی نپنداریم. ارسطو از این تعلیم، در تبیین فلسفه سیاسی و توجیه سیر تکاملی جامعه مدنی و زندگی اجتماعی بشر استفاده می‌کند. در نظر وی، سمت و زمینه فعلیت یافتن و به کمال رسیدن، فقط شهر یا جامعه سیاسی است. ارسطو می‌گوید: ... شهر نقطه‌ی کمال و غایت جوامع دیگر است و طبیعت هر چیز در کمال آن است. در جای دیگر ارسطو شهر را سرچشمه دادگری و منشا خیر اصلی برای آدمی می‌داند.

نقد و بررسی جریان‌های فکری حاکم بر یونان باستان

- در اندیشه‌های یونان باستان چون این اندیشه‌ها منقطع از وحی بود، مادگیری در آن مشاهده می‌شود. حتی زمانی که از خدایان بحث می‌شود خدا با انسان مقایسه و شبیه انسان می‌شود.

این اندیشه‌ها حتی بین پیروان خود نتوانست وحدت ایجاد کند چه به رسد به جامعه.

این گسست از وحی در حالی صورت می‌گرفت که یونان در حال آمد و شد با جوامعی بود که در شرق تحت تعالیم حضرت موسی علیه‌السلام بود.



تمدن یونان باستان به دلیل چندگانگی و چندگرایی در امور سیاسی و عبادی، ویرانگی و اختلافات بین قدرتهای داخلی چنان آسیب پذیر شد که توسط فرمانروایان روم باستان مورد تهاجم قرار گرفت.

نارسائی های یونان باستان علاوه بر بریدگی از وحی و نبوت، فهم و اندیشه را بر بنیاد خردورزی و عقل مداری مطلق محدود کرده بود و این باعث ایجاد مشکلاتی شد.

### ب : روم باستان

تمدن روم باستان در حدود ۳۰۰ سال قبل از میلاد به ظهور پیوست.

تمدن روم در زمان گسترش دارای سه گروه اصلی بودند و نظام طبقاتی را به وجود آورده بودند. گروه نخست پاتریسین ها بودند که حاکمیت بر مردم را به عهده داشتند؛ گروه دوم پلب ها یا پلبین ها بودند که زیر سلطه و حکومت گروه نخست قرار گرفتند؛ و گروه سوم که از همه زیردست تر بودند و طبقه ی بردگان و بندگان را تشکیل می دادند.

گروه چهارمی - کسانی که از کشورهای دیگر زیر نظر رومیان حقوق خاصی داشتند - را ملل تابعه می نامند.

در این نظام طبقاتی سعی می شد حاکمیت از دست پاتریسین ها بیرون نرود.

پاتریسین ها طبقه سنا را تشکیل می دادند و بازرگانان از این که به سنا راه نمی یابند و پلب ها از اینکه همیشه بنده بودند ناراحت بودند. قوانینی که از سوی سنا پاتریسین ها وضع می شد نابسامانی ها ناشی از نظام طبقاتی را دامن می زد و زمینه های نبرد طبقاتی را بیشتر فراهم می آورد.

مثلاً "طبق قانون جمهوری نخستین به بستانکار اجازه می‌داد تا شخص بدهکاری را که به هیچ روی به پرداخت دین خود تن در نمی‌داد، در سیاهچالی خصوصی زندانی کند یا به بردگی بفروشد یا حتی بکشد ..."

برخی قوانین نظام امپریالیستی روم باستان برای ملل تابعه نیز استعماری بود از جمله قوانین رومیان برای ملل تابعه عبارتند از:

- ملل تابعه باید با سکه‌ی رایج رومی داد و ستد کنند.
- ملل تابعه باید اجازه دهند رومیان در سرزمین آنها پایگاه نظامی داشته باشند.
- ملل تابعه باید حاکمیت فرماندار و استاندار رومی را در میان خود پذیرا باشند؛
- ملل تابعه باید خدای امپراطوری روم را بپرستند.

#### ۱- دین، گرایش‌ها و معتقدات دینی در روم باستان:

تمدن روم باستان دچار شرک و آله‌پرستی بود و برخی تعداد خدایان را تا سی‌هزار شمرده‌اند.

#### ۲- نظام و مقام‌های سیاسی روم باستان:

به دلیل نظام طبقاتی پاتریسین‌ها، پلبین‌ها کم‌کم دست به مبارزه با این نظام زدند و پاتریسین‌ها را مجبور کردند تا قوانین را عوض کنند. پلبین‌ها ابتدا به مقام "تریبون" یعنی مقام سخنگو - برای دفاع از حقوق پلبین‌ها - دست یافتند. بعد حتی امتیاز بیشتری را دست یافتند مانند حق "وتو" یعنی حق اجرای نکردن تصمیمات سیاسی. کم‌کم پلبین‌ها به صورت یک رقیب جدی برای پاتریسین‌ها در آمدند.

### ۳- کانون خانواده در روم:

در خانواده‌های رومی اگر فرزند معلول به دنیا می‌آمد یا حتی اگر فرزند دختر بود پدر می‌توانست به رسم سنت او را بکشد. اگر چه رومیان این دوره از گسترش خانواده جلوگیری می‌کردند ولی آرزو داشتند تا پسر داشته باشند. نظام پدرسالاری بر خانواده‌ها حاکم بود. مرد مالک اموال زن بود و به مجرد اتهامی به زن می‌توانست او را به زندان و مرگ محکوم کند. اختیار مرگ و فروش و بردگی فرزندان با پدر بود و بی‌عدالتی در میان خانواده‌ها رایج بود.<sup>۳</sup>

این تصویری است که ویل دورانت ارائه می‌کند. یک تصویری معتدل‌تر یا حتی به عکس هنری لوکاس ارائه می‌کند. به نظر می‌آید تصویر هنری لوکاس مربوط به دورانی است که زنان تحت تأثیر تحولات اجتماعی و فرهنگی از فشار کمتری رنج می‌بردند.

### ۴- ستمگری و مفسد اخلاقی در امپراطوری روم؛ انحطاط و سقوط

سنت الهی بر این است که اگر جامعه‌ای در آن مفسد اخلاقی افزایش یابد به سمت انحطاط و نابودی پیش می‌رود. ظلم حاکمان و ثروت بی‌حد و حصر، انداختن بردگان به جان هم در جشن‌ها، شکنجه و اعدام بردگان - با صلیب - و شراب‌خواری و همجنس‌بازی و آمیزش با حیوانات نمونه‌های از مفسد اخلاقی روم باستان شد.

بر اثر این انحطاط امپراطوری از بین رفت و حکومت به جمهوری رسید. ولی رقابت بر سر قدرت موجب بروز آتش جنگ‌های داخلی شد و دوباره حکومت از حالت جمهوری به حالت امپراطوری رسید.

در این زمان بود که حضرت عیسی علیه السلام در خاورمیانه ظهور کرد و نفوذ مسیحیت به مغرب زمین باعث شد تا امپراطوری روم تحت اشراف و نظارت کلیسای روم درآمد.

### ۵- ظهور مسیحیت در غرب

یکی از رویدادهای مهم در تاریخ تمدن غرب نفوذ مسیحیت در غرب می باشد که به تدریج به گسترش آن و ثباتش افزوده شد تا جایی که از جانب امپراطوری روم به عنوان دین رسمی پذیرفته و ترویج گردید.

گسترش دین مسیحیت توسط دو تن از حواریون حضرت عیسی علیه السلام یعنی پطرس و پولس نسبت داده اند. برخی نخستین دیدار پطرس از روم را به سال ۴۲ میلادی ذکر کرده اند. بعد کم کم مسیحیت در اروپا گسترش یافت.

همزمان با اوج و گسترش اقبال مردم به مسیحیت بود که بحث درباره‌ی وجود حضرت عیسی علیه السلام و چگونگی آن رواج یافت و ایرادات و شبهاتی مطرح شد که بعداً در زمان مدرنیسم غربی سرباز کرد.

برخی به انکار وجود شخصی به نام عیسی مسیح پرداختند. برخی تاریخ مسیحیت را حاصل غم و ناراحتی و تخیل و امید مردم دانستند و برخی او را همان موعود یهود دانستند.

تعلیمات نخستین کلیسا - کلیسا واژه‌ی یونانی و به معنای انجمن مردم - بر آرای مسیحیت ارتدوکس مبتنی بود در اثر تحریفاتی در مبانی معرفت‌شناسی مسیحیت اصیل صورت پذیرفته بود. بر اساس تعلیمات مزبور حضرت عیسی مسیح خدای حقیقی و در عین حال انسان حقیقی معرفی می‌گردد.

سرانجام در آغاز قرن ۴ میلادی کشیش اسکندرانی، آریوس، به ترویج این پرداخت که عیسی مسیح مرتبه‌ای فروتر از خدا و فراتر از انسان است. عیسی پسر خداست. آریوس چنین

دینی را باور همه‌ی مردم و مذهب همه‌ی مسیحیان می‌دانست و از این رو مذهب کاتولیک (مذهب همگان) را رواج داد. آیین آریوس نام دیگر این مذهب بود.

آموزه‌های مسیحیت چون "ریاضت جویی" و "رهبانیت" و به صدا درآوردن ناقوس – اولین بار توسط قدیس آنتونیوس متوفی ۳۵۶ میلادی به منظور دور کردن ارواح تبه‌کار و فریبنده‌ی شیطان – محصول دوره‌ی تحولات مسیحیت در طول تاریخ غرب است که در ابتدای مسیحیت نبوده است. (لوکاس، تاریخ تمدن، ج ۱ ص ۲۹۹-۳۰۰)

پولس که یکی از حواریون بود ابلاغ کرده بود: "زنان باید در کلیسا ساکت باشند و در آنجا محلی که زیر دست تر باشد قرار بگیرند، زیرا شایسته نیست زنی در کلیسا حرف بزند، مرد نباید سر خود را بپوشد چون که او صورت و جلال خداست اما زن جلال مرد است. زیرا که مرد از زن نیست بلکه زن از مرد است. و نیز مرد به جهت زن آفریده نشده بلکه زن برای مرد. از این جهت زن می‌باید عزتی بر سر داشته باشد به سبب فرشتگان. (ویل دورانت، تاریخ تمدن، صص ۷۹-۶۷۸)

## فصل دوم : قرون وسطا

مسیحیت در آزمونی بزرگ از جایگاه رفیع سیاسی- اجتماعی

تا انزوای شدید سیاسی- اجتماعی

قرون وسطا از قرن ۴ تا ۱۴ میلادی است و با شروع عهد رُنسانس خاتمه می‌یابد.

اگر چه برخی قرون وسطا را دوران تاریکی فکر و اندیشه می‌دانند ولی بسیاری از زمینه‌های و روشنایی‌های رُنسانس را در همین قرون وسطا رخ داده است.

قبل از ظهور مسیحیت در روم باستان حکمت و دانش رواج داشت ولی با ظهور مسیحیت به دلیل اینکه مسیحیت ترویج شده توسط امپراطوری روم یک مسیحیت تحریف شده بود و دانشمندان و حکیمان مشکل می‌توانستند به تعالیم غیرعقلایی چنین معتقد باشند به تدریج عرصه بر دانشمندان تنگ شد و حکمت رو به ضعف رفت تا جایی که یوستی نیانوس -امپراتور روم- فلسفه را مایه‌ی گمراهی و فساد دانست.

امپراتوری بزرگ روم در دهه آخر قرن ۴ میلادی به دو بخش شرقی (خاوری) و غربی (باختری) در آمد و عملاً تجزیه شد.

در دوران اولیه قرون وسطا زمینه‌ی هرج و مرج و خشونت و ناامنی به وجود آمد. عده‌ای دو عامل را زمینه‌ساز این تاریکی می‌دانند:

- یکی مخالفت امپراتور غربی با فعالیت حکما و فلاسفه

- عامل دوم را کجاندیشی کلیسا و نهادهای وابسته به آن می‌دانند.

در این میان روم شرقی -شامل آسیای صغیر، سوریه، فلسطین، مصر و شبه جزیره‌ی بالکان- وضعیت بهتری از نظر فرهنگی و بازرگانی داشت و فرهنگ یونان باستان را به ارث برده بود. در ادامه مباحثی که مطرح می‌شود نقد و بررسی روم غربی است.

### ۱- نارسایی‌های فرهنگی - اجتماعی معلول حضور کلیسا و یا نتیجه‌ی شرایط سیاسی حاکم؟

بر خلاف تصور رایج که مشکلات قرون وسطا بر عهده‌ی کلیسا می‌اندازد باید بدانید کلیسا به دلیل آموزه‌هایی که داشت اصلاً دست به تصاحب حاکمیت سیاسی نمی‌زد و در یک فرآیند دو طرفه امپراتوری روم که خود را در اضمحلال می‌دید و از طرفی کلیسا خود را در روزهای اول برای انسجام یافتن نیازمند قدرت می‌دید دست به دست هم دادند تا از بین نروند.

لذا مشکلات فرهنگی و سیاسی را تنها نباید محصول کلیسا دانست. کلیسا در سیاست دخالت نمی‌کرد ولی در خدمت نظام سیاسی و اقتصادی قرار می‌گرفت و نقش مشروعیت‌بخشی را ایفا می‌کرد.

### ۲- رویدادهای مهم و تحول آفرین قرون وسطا

#### ۲-۱: نفوذ اسلام در اسپانیا :

در سال ۷۱۱ میلادی مسلمانان عملیات گسترده‌ای به فرماندهی طارق از مردم بربر برای تصرف

اسپانیا تدارک دیدند و این عملیات به موفقیت انجامید و اسپانیا به تصرف مسلمانان درآمد. مسیحیان دیدند فاتحان مسلمانان بر خلاف دیگر تصرف‌کنندگان بسیار خوب با مسیحیان رفتار کردند و حتی آنها را در دینشان آزاد گذاشتند و بسیار تحت تأثیر این رفتار مسلمانان قرار گرفتند. اسلام نه تنها مسیحیت را مطرود نکرد بلکه جوّ مذهبی شایسته‌ای را برای التزام پیروان مسیحیت در غرب فراهم ساخت و فضای معنوی خاصی بر جوامع غربی آن زمان حاکم گردانید.

### ۲-۲: نقش اسلام در پیشرفت غرب :

بنا به اعتقاد مونتمگری وات به صراحت و ویل دورانت با اندکی تأمل، می‌توان فهمید که مسلمانان بسیار تأثیر در پیشرفت غربی‌ها گذاشتند و این تأثیرات از اختراعات و تولیدات مادی گرفته و تا نظریات عقلانی در علم و فلسفه امتداد داشت.

### ۳-۲: جنگ‌های صلیبی:

جنگ‌های صلیبی با طراحی پادشاهان رومی و فئودال‌ها برای بازپس‌گیری سرزمین‌های اسپانیا و اندلس، صورت می‌گرفت ولی چون اکثریت ساکنان روم مسیحی بودند لذا برای شروع این جنگ‌ها حاکمیت نیاز به همراهی کلیسا داشت. با صدور فرمان پادشاهان و مشروعیت‌بخشی کلیسا، این جنگ‌ها از نیمه‌ی دوم قرون وسطا آغاز شد. آنچه مسلم است در پایان جنگ‌های صلیبی مسیحیان به آن اهدافی که می‌خواستند نرسیدند.

### آثار مثبت و منفی جنگ‌های صلیبی:

#### آثار مثبت:



ویل دورانت در این زمینه می‌نویسد: شیوه‌های بهتری برای بانکداری از جهان اسلام و امپراتوری بیزانس اقتباس شد و انواع و اقسام اسناد جدید اعتباری به وجود آمد. رفت و آمد و تبادل آرا و گردش پول فزونی گرفت. جنگ‌های صلیبی با فئودالیسم کشاورزی آغاز شده بود که از بربریت آلمانی توأم با یک رشته عواطف مذهبی الهام می‌گرفت. این جنگ‌ها با انقلابی اقتصادی به سر آمد که وسیله‌ی ترقی صنعت و توسعه‌ی بازرگانی و بالاخره منادی و پایه‌گذار نهضت رنسانس شد.<sup>۱</sup>

### آثار منفی:

- بی اعتبار شدن کلیسا و سایر مؤسسات دینی و بی‌حیثیت شدن روحانیت کلیسا:

کشتارهای و شکست در اهداف جنگ صلیبی و هزینه‌های به بار آمده ناشی از جنگ و بی‌خانمان شدن خیلی از مسیحیان، عوارض و آثار منفی را برای کلیسا به عنوان مرجعی که این جنگ‌ها را مشروعیت‌بخشی کرده بود به جا گذاشت و مردم خیال کردند که کلیسا به آنها دروغ گفته است.

به تدریج حیثیت دین و اعتبار الزامات دینی خدشه‌دار گردید و بی‌توجهی به دین در دامن خود پدیده‌ی روشنفکری را پروراند.

### ۳- پدیده‌ی روشنفکری در قرون وسطا:

به نظر می‌رسد دو قرن ۱۲ و ۱۳ که از قرون آخر دوران وسطا است، ومبدأ و مهبط پیدایش پرورش روشنفکر و روشنفکر غربی است.

منظور از روشنفکری، مخالفت فرد روشنفکر با هرچه حاکم و عامل انحطاط است، می‌باشد. در واقع روشنفکر از نظر خود عوامل انحطاط را شناسایی کرده و در صدد مخالفت با آن بر می‌خیزد. و اکثر مخالفت‌های روشنفکر با سنت‌های قدیمی است.

ولی روشنفکری غربی بیشتر با دو ویژگی شناخته می‌شود:

- مخالفت با آداب سنتی کلیسا و مذهب

- ترویج و ابداع روش‌های سعادت بشر مبتنی بر یافته‌های عقلی روشنفکر

#### تاریخچه شروع روشنفکری:

قرن ۱۳ که قرن اتحادیه‌های حرفه‌ای، علمی و دانشگاهی یاد می‌شود، سرآغاز تشکل‌های دانشگاهی و دانشجویی بود. در این قرن صاحبان مشاغل گوناگون برای شغل خود اتحادیه تشکیل می‌دادند و با منجسم شدن، قدرت پیدا می‌کردند و فایده‌های بسیاری از این قدرت و اتحاد می‌بردند. به تدریج در دانشگاه‌ها هم اتحادیه‌هایی به وجود آمد و قدرت این اتحادیه‌ها گاهی آنقدر بالا رفت که به مخالفت با قدرت‌های مذهبی و حتی غیر مذهبی، ایستادگی می‌کردند و آنها را وادار به پذیرش خواسته‌های خود می‌کردند.

اتحادیه‌های دانشجویی در ابتدا ارتباط کمی با نهاد مذهبی داشتند چرا که دانشگاه‌های ابتدایی قرون وسطا همان مدارس دیر و کلیسا بودند. مکتب مدرسی یا اسکولاستیک .

ویژگی‌های علم و حکمت مدرسه‌ای: Scholastic ، scholasticism

۱- تحقیقات علمی و حکمتی، برای اثبات اصول دین و استوار ساختن عقاید بود نه کشف حقایق؛ تا آنجا که اولیای دین به صراحت می‌گفتند: "ایمان بر عقل مقدم است."

بر این اساس است که در تعالیم مسیحیت گفته می‌شود نخست باید دین را پذیرفت، سپس اندیشه و تعقل به خرج داد.

۲- حکمت مدرسه‌ای راه را برای استقلال رای و آزاداندیشی بسته بود. هر فکر و نظری می‌بایست به استناد مندرجات کتاب‌های مقدس، تعلیمات کلیسا، و اولیای دین ارائه شود. در همین دوره بود که هر کسی از تعلیمات کلیسایی تخطی می‌ورزید و نظریه‌ای خلاف آن تعلیمات واهی ارائه کرد باید منہم می‌گردید و به حبس و آزار گرفتار می‌شد. کسی که نظر مخالف آن تعلیمات واهی ارائه می‌کرد باید به انکار آن پردازد و گرنه به کفر متهم می‌گردید و به حبس و آزار گرفتار می‌شد.

بسیار بودند کسانی که به واسطه سرپیچی از احکام کلیسا گرفتار حبس و شکنجه گردیدند و یا به قتل رسیدند و یا در کوره‌های آدم سوزی زنده زنده سوزانیده شدند.

۳. نظر به این که مبانی معتقدات دیکته شده نمی‌توانست مورد تفحص و تحقیقی، و یا مورد سؤال واقع گردد، در مدارس و محافل علمی راهی نمانده بود جز این که به مباحثه و مجادله و مباحثه پردازند و بازار بحث منطقی را گرم نگاه دارند و دل خویش را به الفاظ و مباحث لفظی خوش کنند. برای تفصیل بیشتر ر.ک: فروغی، سیر حکمت در اروپا، ج ۱، ص ۸۵، ۸۶

اتحادیه‌های دانشجویی با اینکه به پاپ و کلیسا وابسته بودند اما به زودی از دین روز به روز فاصله گرفتند. اتحادیه دانشجویی از دانشگاه و شهرها و کشورها بیرون رفت و نفوذش کل مغرب زمین را فرا گرفت.

اتحادیه‌های دانشجویی تاریخ پر فراز و نشیب از وابستگی به پاپ تا زیر سؤال بردن تعلیمات رسمی مذهبی و از وابستگی به پادشاهان تا قرار گرفتن علیه پادشاهان و از وابستگی به مردم تا خیانت به مردم را پشت سر گذاشته است.

در دوران رُنسانس که دوره‌ی شکوفایی و نوگرایی تلقی می‌شد و مُدام قرار بود پدیده‌های نو رُخ دهد، سرانجام روشنفکری در قرون وسطا علیه کلیسا قرار گرفت و در اصول و مبانی آن خدشه ایجاد کرد و سرانجام این فکر توسط روشنفکران ترویج شد که به انزوا کشیدن دین از صحنه‌ی زندگی و سیاست موجبات پیشرفت علمی و صنعتی غرب را فراهم می‌آورد.

#### ۴ - دین‌داری نوین در پایان قرون وسطا

در ایام پایانی قرون وسطا نظام دین‌داری نوین به وجود آمد که به جای پرداختن به دقایق اصول دین - علم کلام- بر روی فعالیت‌های چون عبادت، شرکت در مراسم دینی و کمک به بیچارگان، آموزش کودکان و نگارش رساله‌های دینی تأکید می‌شد. چنین نظامی که توسط گره‌ارت‌گروت هلندی پایه‌گذاری شده بود. پیروان خاص خود را داشت. پس از مرگ گروت پیروان او با الهام از مواعظ و رهنمودهایش فرقه‌ی برادران زندگی مشترک را تشکیل دادند. آنها در ایجاد زندگی اخلاقی سالهای آخر قرون وسطا موثر بودند. بهترین نمونه و الگو دینداری نوین را میتوان در نوشته‌ی آکمپیس تحت عنوان تاسی به مسیح جستجو کرد.

## فصل سوم : دوره رنسانس

### ۱- اشاره

- در واقع رُنسانس نه یک دوره‌ی زمانی بلکه یک شیوه‌ی زندگی و تفکر بود از طریق بازرگانی، جنگ و اندیشه‌هایی بود که از ایتالیا به سراسر اروپا گسترش یافت.

- کلیسا که در قرون وسطا دارای امکانات و اختیارات تام بود، نشان داد که نمی‌تواند نظارت و هدایت جامعه را بر عهده بگیرد و پس از آن دوباره در اثبات عقاید و اصول خود هم ناتوان نشان داد.

لذا کلیسا هم از نظر شیوه‌ی حکومتی و هم از لحاظ حقانیت دینی زیر سؤال رفت و این فکر را در ذهن روشنفکران انداخت که کلیسا را هم از سیاست دور کنند و هم خود مذهب کلیسا را دور بیندازند.

دوره‌ی رُنسانس مصادف بود با نهضت‌های فکری-عقلانی و علمی-تجربی که اندیشه‌های نوینی را جایگزین اندیشه‌های قرون وسطا می‌کرد.

دو نهضت عمده "عقل‌گرایی" و "حس‌گرایی" در دوره‌ی رنسانس ایجاد شد. ولی چون دعوای عقلی از نظر عامه‌ی مردم، خاتمه و سرانجام نداشت "حس‌گرایی" توانست مقام برتری را کسب کند و دارای جایگاه برتر در دوره‌ی رنسانس و مدرنیسم باشد.

در این دوره کلیسا طبق نظر روشنفکران هم غیر عقلی بود و هم غیر قابل تجربه و آزمایش لذا معارف دینی پس زده شدند.

- ویژگی‌های کلی و مبانی فلسفی اصول و مولفه‌های مدرنیسم

اومانیزم و انسان‌محوری، عقل‌گرایی، حس‌گرایی، مادی‌گرایی

پیشرفتهای صنعتی و گسترش شهرنشینی

۲- عوامل ظهور رنسانس

عوامل زیر به عنوان زمینه‌های ظهور رنسانس مطرح می‌باشد:

۱-۲: مناقشه‌ی دیرین در باب تعارض علم و دین

۲-۲: عملکرد ناروای کلیسا به نام مذهب

۳-۲: بی‌مایگی آئین کلیسا از جنبه‌های علمی و عملی

۴-۲: شکاکیت فلسفی در ترویج فلسفه‌ی نوین

۵-۲: شرایط فرهنگی-سیاسی مناسب برای بروز اندیشه‌های روشنفکرانه‌مآبانه و ستیزه‌جویانه

دگراندیشان.

## ۲-۱: مناقشه‌ی دیرین کلامی در ارتباط با تعارض علم و دین:

آموزه‌های کلیسا هم در بُعد علمی و هم در بُعد عملی بر خلاف جهت فطرت الهی بود.

ارباب کلیسا در حالی به کتاب خود قداست می‌بخشید که این کتاب ساخته و پرداخته انسانی بود و با علوم حسی نوظهور تا حدی زیادی تعارض داشت.

کلیسا هم از پشتوانه‌ی خطاناپذیر وحی بی‌بهره بود و هم از پشتوانه‌ی علمی.

فرهنگ دین‌ستیزی تا جایی اوج گرفت که نیچه اعلام کرد "خدا مرده است."

یا اینکه لاپلاس آنقدر به علوم تجربی مغرور شد که لاپلاس اعلام کرد نیازی به وجود خداوند

نمی‌باشد، چرا که طبیعت توسط قوانین مکانیکی اداره می‌شود. در میان دانشمندان بعد از

رُنسانس گالیله، نیوٹن، رابرت بویل با حفظ باورداشت‌های مذهبی خود سعی کردند راه‌حلهایی را در حل تعارض علم و دین بردارند ولی موفقیتی نصیبشان نشد.

در این زمان کلیسا نه تنها موضع فعالی نداشت بلکه بیشتر به دفاع می‌پرداخت و برخی اوقات

هم به تهدید دانشمندان دست می‌زد؛ عده‌ای را به زندان می‌انداخت و عده‌ای را می‌سوزاند و

عده‌ای را متواری می‌کرد. حتی گالیله به اعدام محکوم شد و دوست کشیشی داشت که او را توبه داد و به گونه‌ای حرف‌های او را توجیه کرد.

کلیسا مدام در تلاش بود تا کشفیات افرادی چون گالیله، نیوٹن و دیگران نتواند نقش خدا را در

طبیعت کمرنگ با محو کند.

گالیله اثبات کرد زمین به دور خورشید می‌چرخد و حاصل این نظریه این بود که اولاً نظریه

مشهور آن زمان یعنی چرخش خورشید به دور زمین غلط است این نظریه مشهور - هیأت

بطلمیوس در نجوم - نظریه‌ای بود که کلیسا آن را ترویج می‌کرد و ثانیاً اثبات این نکته بود که

حرکت و ارتباط در طبیعت، ارگانیک و اندام‌وار نیست؛ بلکه یک رابطه‌ی مکانیکی بر جهان

حکم‌فرما می‌باشد. در نتیجه اگر چنین نظریه‌ای تأیید می‌شد، به این معنا بود که خداوند صرفاً

در خلقت جهان دخالت داشته است، نه در تدبیر آن. و این، نکته‌ای در تعارض با تعالیم کلیسا که می‌گفت همه چیز به اراده و تدبیر خداست، و حتی وجود و سلطه‌ی کلیسا بر مردم نیز به تدبیر و اراده‌ی اوست.

گالیله - پس از رهایی از حکم اعدام - می‌گفت اصلاً تعارضی بین علم و دین نیست.

دین مربوط به مسائل ماوراءالطبیعت است و علم مربوط به مسایل مادی و لذا علم میتواند بگوید دین اشتباه کرده است زیرا زمینه فعالیت‌های علمی از دینی جداست، دکارت و نیوتن همچنین تلاش‌هایی کردند ولی افکار آنان مُعضلات دیگری را در جهان غرب به وجود آورد چون جدایی مقوله‌های دینی از سیاسی و زندگی، زیرا سیاست و زندگی مادی هستند و تجربی.

لذا جدایی دین از سیاست و محدود شدن دین به مسائل فردی پیش آمد.

در تلاش‌های دیگر تلاش دکارت و نیوتن هم قابل ذکر است.

دکارت در بیان تفاوت میان وجود و تدبیر خداوند اظهار می‌داشت که اساساً علم به وجود خدا از قبیل فطریات برای انسان است و نیازی به برهان و استدلال عقلی ندارد وجود خدا وجدانی است، اما تدبیر خدا از طریق قوانین مکانیکی می‌باشد. یعنی اوست که لحظه به لحظه جهان را اداره و تدبیر می‌کند. خداوند با علم و اراده‌ای که به مصالح دارد این گونه تدبیر نموده است که طبیعت را با قوانین مکانیکی اداره کند. چنانچه هرگاه عکسش را اراده کند همان خواهد شد.

نیوتن همان روش‌شناسی گالیله را پذیرفت و معتقد بود علاوه بر دو روش مشاهده و ریاضیات، باید از روش تئوری و نظریه‌بافی نیز استفاده نمود. وی بر همین اساس به اکتشافات زیادی از جمله "قانون عمومی جاذبه" نایل شد. بدیهی است که تا آن زمان سایر اندیشمندان و مردم نیز، افتادن سیب بر زمین را مشاهده کرده بودند و احیاناً برای استفاده از سیب‌های بالای درخت، به تکان دادن درخت سیب مبادرت می‌ورزیدند، اما هیچکدام از آنها به چنین اکتشاف عظیمی نرسیده بود. نظریه نیوتن آن نظریه‌ی مکانیکی و ماشین‌وار طبیعت گالیله را تقویت می‌کرد. و



این همه، باز هم از نقش خدا در تدبیر طبیعت می‌کاست. اینجا بود که نیوتن برای حل این تعارض به خدای رخنه‌پوش قائل شد. او می‌گفت: تا آنجا که بتوانیم با علم، طبیعت را تفسیر کنیم، نیازی به طرح خداوند نداریم. این در حالی بود که نیوتن نمی‌دانست که در آینده‌ای نه چندان دور، زمانی که غرور علم به نقطه‌ی اوج خود می‌رسد، افرادی همچون لازوایه، لاپلاس، هیوم و ... در علوم تجربی ظهور خواهند کرد و آشکارا اعلام خواهند نمود که هیچ مسأله‌ای که از تحت نظارت بیرون باشد وجود ندارد. لاپلاس می‌گفت: ما حتی به خدای رخنه‌پوش نیوتن حاجتی نداریم.

## ۲-۲ عملکرد نامطلوب کلیسا :

در روزگاری که کلیسا با فروش سند بهشت در فکر کسب پول و ثروت بود، مردم نیز با دیدن ارباب کلیسا و تجمل‌گرایی آنها، پول‌پرست می‌شدند و کم‌کم از آموزه‌های دینی فاصله می‌گرفتند و به فکر پول و ثروت می‌افتادند.

کلیسا دانشمندان را تفتیش عقاید می‌کرد و با توجیهات اشتباه آنها را تکفیر می‌کرد.

از طرفی ارباب کلیسا دارای آلودگی اخلاقی بودند. کلیسا که به غلط ازدواج را غیر اخلاقی می‌دانست برای ارضاء نیاز فطری جنسی نمی‌توانست خود را کنترل کند لذا وقتی ار روشی حلال باز می‌داشتند رو به روشی حرام آوردند و کم‌کم در متون ادبیات‌نویسان ایتالیا می‌بینید که به پستی از روحانیون کلیسا یاد می‌کنند.

## ۳-۲ : بی‌مایگی کلیسا از بعد علمی و عملی

در آموزه‌های کلیسا خرافات و تحریفات هست:

- از لحاظ خداشناسی راهی درستی پیموده نشده نظیر اعتقاد به تثلیث خدای پدر و خدای پسر و روح القدس (رابط بین خدای پدر و خدای پسر)

- از لحاظ راه و راهنماشناسی: از دست رفتن جایگاه حقیقی نبوت و ارتباط آن با وحی و عالم وحی

- از لحاظ انسان‌شناسی: در مسیحیت انسان به طور طبیعی آلوده به گناه است که از والدین خود یعنی آدم و حوا به ارث برده و گناه کردن را توجیه می‌کند.

در بُعد عملی هیچ تئوری قابل اتکایی از کلیسا در باب نظام بانکداری، سیاست داخلی و سیاست خارجی و بازار مشاهده نمی‌کنید. باید دانست رابطه‌ی تنگاتنگی بین جهان‌بینی یک مکتب و ایدئولوژی آن قرار دارد. مسیحیت با آن وضع جهان‌بینی ناقص در زمینه‌های ایدئولوژی مورد نیاز فرد و ایدئولوژی‌های اجتماعی نیز نتوانست موفق ظاهر شود.

#### ۴-۲ : شکاکیت فلسفی:

این فکر کم‌کم ایجاد شد که فلسفه نمی‌تواند روشی برای رسیدن به نتایج عقلی باشد. برای اینکه اثبات شود فلسفه نمی‌تواند چیزی را علیه دین اثبات کند این ایده مطرح شد که فلسفه نمی‌تواند هیچ چیزی را اثبات کند.

#### ۵-۲ : شرایط فرهنگی - سیاسی مناسب برای بروز اندیشه‌های روشنفکرانه مآبانه و ستیزه‌جویانه

دگراندیشان :

حوادثی دیگری در حدود قرن ۱۲ و ۱۳ میلادی رخ داد که این حوادث زمینه بروز اندیشه‌های روشنفکرانه شد و باعث شد این ایده به وجود بیاید که می‌شود در همه‌ی زمینه‌ها نوگرایی کرد و اندیشه‌های جدید ایجاد کرد.

۲ - ۵ - ۱ : تأسیس مدارس و سازمان‌های جدید غیر وابسته به کلیسا :

نظیر تأسیس دانشگاه پاریس در فرانسه و دانشگاه آکسفورد در انگلیس.

ایجاد جمعیت دومینیکن‌ها به رهبری قدیس دومینیک و جمعیت فراسیسکن‌ها به رهبری قدیس فرانسیس : این دو جمعیت به شیوه‌ی درویشی و پرهیز از نیازدگی تمایل داشتند و شدیداً به مسیحیت پایبند بودند اما تا حدودی محتوا و شیوه‌های آنها با کلیسا فرق می‌کرد.

۲ - ۵ - ۲ : انتقادات نویسندگان و استادان دانشگاهها به حکومت و کلیسا :

- ترویج عقاید ضد حکومت خودکامه توسط جان سالیسبری

- انتقاد شدید به پاپ توسط دانته شاعر و ادیب نامدار ایتالیایی،

- انتقاد شدید از پاپ توسط ماریل پادوا؛ پادوا را میتوان یکی از پیشقراول‌های سکولاریسم دانست. بسیاری از روشنفکران جدید مانند پادوا فارغ التحصیل دانشگاه پاریس بودند.

- ایجاد الهیات آزاد و فارغ از تقیدات به کلیسا و ایجاد بحث و داوری در باب مطالب کلامی و فلسفی توسط ماریل؛ ماریل معتقد بود پاپ موجب بی‌نظمی است و دستورات او قانونی نیست؛ ماریل بسیار دین را تضعیف کرد.

این اندیشه‌ها کم‌کم توسط "اصلاح دینی" گُل کرد.

این انتقادات زمینه‌ها برای ایستادگی در برابر حاکمیت و کلیسا را ایجاد می‌کرد و مقابله و تغییر دادن آنها را تجویز می‌کرد.

## ۲- ۵ - ۳: ظهور اندیشه‌های سیاسی نیکولو ماکیاول :

اندیشه‌های سیاسی جدید که موجب ایجاد زمینه‌های رنسانس شد را باید مد نظر داشت مانند اندیشه‌های ماکیاولی:

دوره‌ی رنسانس دوره‌ای است که اندیشه‌ی انسان‌محوری جای خدا محوری می‌نشیند و سود انسان و راحتی و لذت او هدف قرار می‌گیرد، آنچه اهمیت دارد مواهب خاکی است نه جهان آخرت. لذا اگر نخواهیم در این دنیا وحشی، از بین نرویم باید فعالانه و با قدرت منافع خود را پیگیری کنیم.

طبق اندیشه‌ی ماکیاولی برای کسب ثروت و شهرت و جایگاه برتر از دیگران باید قدرت کسب کرد پس قدرت لازم است و اصل قدرت است و ماکیاول هر روشی را برای رسیدن به ثروت مجاز می‌دانست. در نظر او اگر با دروغ می‌توانی قدرت کسب کنی این کار را بکن و اگر با مذهبی‌نمایی می‌شود قدرت کسب کرد خود را مذهبی نشان بده و ...

ماکیاول صلح طولانی را خطرناک می‌داند و معتقد بود باید جنگید و طرف مقابل را تضعیف کرد تا صلح پایدارتر از الان بماند.

ماکیاول معتقد است : پادشاه نباید به مردم آزادی دهد ولی باید آنها را با ظواهر آزادی آسوده خاطر کند.

اندیشه‌ی او در استفاده ابزاری از دین موجب بدبینی نسبت به کارکرد دین شد و ایجاد شک در مردم می‌کرد.

## ۲- ۵- ۴ : ظهور مارتین لوتر ، نهضت پروتستان و بحران دینی :

پروتستان مجموعه‌ای از فرق جدا شده از کلیسای کاتولیک در قرن ۱۶ میلادی هستند که وجه مشترکشان این بود که از کلیسای کاتولیک جدا شدند.

سرآغاز این حرکت توسط مارتین لوتر کشیش آلمانی بود که از پاپ پیروی نکرد و فرقه‌ی لوترانیان را ایجاد کرد. فرقه‌های دیگری چون کالوینیسم، انگلیکان، گالیک، متودیسم و ... رو به فزونی نهاد.

کلیسای کاتولیک دچار مشکلات کلامی بود که باعث می‌شود نه تنها لوتر بلکه خیلی از کسان دیگر دچار شبهه شوند. عدم دخالت دین در سیاست، پرهیز از دنیا، عدم ازدواج و داشتن فرزند جزو تعالیم کلیسا بود. یکی از اشکالات مهم کلامی در عقاید کلیسای کاتولیک این بود که میان ماده و معنی فاصله قائل بودند و ماده را مساوی شرّ و معنی را مساوی با خیر می‌دانستند. بنابراین، کلیساها مقام معنویت را زمانی تکامل یافته می‌شمردند که هیچ شائبه دنیوی در آن نباشد و به همین دلیل، ازدواج و زن و فرزند، داشتن مال، دخالت در سیاست و ریاست و امثال اینها را برای پاپ ممنوع اعلام کرده بودند.

در زمان رُنسانس پاپ‌ها در ایتالیا دست به ساختن کلیسای مجلل کردند و نمایندگان خود را برای جمع‌آوری پول به نقاط دوردست فرستادند و این نمایندگان به مردم می‌گفتند: پول بدهید تا گناهانتان آمرزیده شود.

وقتی این نمایندگان به آلمان رهسپار شدند با کمال تعجب با مقاومت مارتین لوتر مواجه شدند که می‌گفت: برای آمرزش گناهان پول لازم نیست و باید در نزد وجدان توبه کرد. مارتین لوتر درون را اصل می‌دانست و نه برون، ایمان را اصل می‌دانست نه عمل را! !

اوتر در این خصوص از آیه‌ی ۱۷ باب اول رساله‌ی پولس به رومیان الهام می‌گرفت که پولس گفته بود: "عادل به ایمان خواهد زیست."<sup>۱</sup>

لوتر بخاطر همین باورها اصلی بنا نهاد به نام "خود کشیشی" یعنی هر کس میتواند کشیش خود باشد و از ترجمه‌ی انجیل به هر زبانی و برداشتی استفاده کند.

کلیسا کاتولیک، مارتین لوتر را تکفیر کرد و نیرویی فرستاد تا او را دستگیر کند ولی شاهزادگان آلمانی از مارتین لوتر حمایت کردند و مانع شدند.

مارتین لوتر با اسم اصلاح دینی وارد شد ولی در عمل شعائر دینی و مذهبی را شدیداً کاهش داد و دامنه‌ی نفوذ کلیسا را از مدارس کوتاه کرد و جدایی دین از سیاست پیش آمد. مارتین لوتر می‌گفت: مردم نیازی به مراجعه به پاپ ندارند و مردم می‌توانند به اسقف هم مراجعه کنند و این در حالی بود که اسقف‌ها را پادشاهان تعیین می‌کردند و باعث میشد مردم در دست پادشاهان باشند و در نامه‌ی سرگشاده به اشراف مسیحی، کلیسا را مورد حمله قرار داد و از آنها خواست تا شورایی را برای اصلاح کارهای نادرست کلیسا تشکیل دهند و عملاً کلیسای وابسته به پادشاهان ایجاد شد. مارتین لوتر معتقد بود "دولت را خدا بنیاد گذاشته است و مسیحیان ناچارند فرمانبردار دولت باشند."

## ۲- ۵- ۵: نهضت کالوینسم:

کالوین یا کالون از شاگردان لوتر و از اهالی سوئیس بود. او برخلاف لوتر نهضت خود را از تعقل آغاز نمود. دین مسیح و انجیل را تا آنجایی قبول داشت که با استدلال‌ات عقلی همخوانی داشته باشد. مارتین لوتر اساس کار خود را ایمان ولی شاگردش اساس کار را راسیونالیزم (عقل‌گرایی) قرار داده بود. کالوین به جبر معتقد بود که تقدیر انسان از روز اول آفرینش مشخص است و فقط

کالونیست‌ها سعادت‌مند هستند. رژیم آپارتاید آفریقای جنوبی طرفداران هلندی کالونین هستند که معتقد بودند سیاهپوستان حتی اگر مسیحی شود کافر و دوزخی است! کالونین برخلاف لوتر معتقد نبود مردم باید در همه‌ی امور از دولت پیروی کنند. معتقد بود دولت نباید در دین و امور مذهبی دخالت کند و اگر دولت مانع مذهب شود مسیحیان می‌توانند با زور دولت را عوض کنند.

### ۵-۲ - ۶: گسستن از کلیسای کاتولیک و تأسیس کلیساهای ملی و مذهبی:

به غیر لوتریان و کالونین‌ها گروه‌های دیگری نیز دم از جدایی از کلیسای کاتولیک زدند. فرقه‌ی "پیرایشگران" و "تعمید دوباره" و ایجاد "کلیساهای ملی جدا از کلیسای کاتولیک نظیر کلیسای ملی انگلیس تحت عنوان کلیسا انگلیکان" و کلیسای "گالیک" در فرانسه.

### ۵-۲ - ۷: بحران دینی و اخلاقی در رنسانس:

اخلاق در دوره‌ی رنسانس به انحطاط عجیبی کشیده شد به طوری که مردان با زنان در کلیسا می‌رقصیدند، مردم کمتر به کلیسا می‌رفتند و یا بیشتر در حیاط کلیسا پرسه می‌زدند. اخلاق در روابط جنسی به اوضاع نابسامانی تبدیل شد.

### ۵-۲ - ۸: زن رنسانسی:

زن رنسانسی در فکر برابر با مردان شد و گاهاً به میدان جنگ می‌رفت، گاهی با مردان به مناظره و بحث‌های فلسفی می‌پرداخت. ولی نهضت فمینیسم بیشترین موفقیت خود را تا اواخر قرن ۱۹ کسب نکرده بود.

نهضت زنان به معنای دقیق در قرن ۱۹ در فرانسه گسترش یافت و نام فرانسوی فمینیسم را به خود گرفت.

فمینیسم به عنوان یک نهضت سیاسی در سال ۱۸۴۸ در آمریکا مطرح شد. در این سال نخستین منشور دفاع از حقوق زنان در آمریکا اعلام گردید. از آن پس دانشمندانی چون آگوست گنت (۱۸۵۷) و جان استورات میل (۱۸۶۹) نظریه‌ی برابری زن و مرد را در چارچوب حقوق فردی و اومانیستی مطرح کردند.

### ۲-۵-۹: انسان رُنسانسی:

ویل دورانت دو اصل "جسارت عقلی" و "گستاخی اخلاقی" را ویژگی انسان دوره‌ی رنسانس معرفی می‌کند.

انسان رُنسانسی انسانی است که کاملاً فردگرا بود، میل داشت قدرت‌های بالقوه‌ی خویش را بپروراند، روحی مغرور داشت که خضوع مسیحیت را تحقیر می‌کرد. با مُحَرّمات، عرفیات، پاپ و حتی با آفریننده‌ی جهان مخالفت می‌کرد.

هر یک از این ویژگی‌ها متناسب با فرهنگی بود که در فصل مدرنیسم و پُست مدرنیسم به بررسی آنها می‌پردازیم.



## فصل چهارم :

عصر تحولات نوین علمی-صنعتی؛

عصر بروز بحران‌های فرهنگی-اجتماعی؛

- ویژگی‌های کلی و مبانی فلسفی اصول و مولفه‌های مدرنیسم  
اومانیسم و انسان‌محوری، عقل‌گرایی، حس‌گرایی، مادی‌گرایی  
پیشرفتهای صنعتی و گسترش شهرنشینی

### ۱- اشاره :

تحولاتی که در قرن ۱۷ رخ داد و تحت عنوان انقلاب صنعتی مشهور شد ابتدا در انگلستان رخ داد و بعد در اروپا ترویج یافت و پا به آمریکا نهاد. این تحولات تأثیر عجیبی بر فرهنگ و اقتصاد گذاشت و نام مدرنیسم را بر روی خود پذیرفت. حتی در شیوه‌های سکونت مردم اثر گذاشت. روز به روز صنعت و تولیدات صنعتی به طرز شتابان و شگفت‌انگیزی ذهن‌ها را خیره کرد و سعی کرد یک آرمان‌شهر مرقه‌ای را برای افراد بوجود بیاورد.

مجموع گزاره‌های زیر به نوعی دارند ویژگی‌ها و تحلیل‌هایی را در مورد شناخت دوران جدید یا مدرنیته را نشان می‌دهند.

مدرنیسم، اصطلاحاً "به شیوه‌هایی از زندگی یا سازمان اجتماعی مربوط می‌شود که از سده‌ی هفدهم به بعد در اروپا پیدا شد و به تدریج نفوذی کم و بیش جهانی پیدا کرد."

از نتایج مدرنیسم زندگی طبقاتی - و بالتبع پیدایش طبقات تهی دست - البته همراه با پیشرفت روشهای تولید و ابزار برای زندگی راحت تر بود ولی نتایج منفی را هم در اجتماع داشت. در بعد فرهنگی مدرنیسم موجب ایجاد طرز جدید تفکر و نقد شد و از طرفی موجب بحران دینی، بحران انسانیت و مدنیت شد.

در فرهنگ واژگان آکسفورد اصطلاح مدرنیسم به عنوان نماد اندیشه‌ها و شیوه‌های نوینی به کار رفته است که جایگزین اندیشه‌های سنتی گردیده و همه‌ی جوانب و زمینه‌های فردی و اجتماعی انسان غربی، به ویژه جنبه‌های مرتبط با دین و معرفت دینی و هنر و زیبایی را در بر گرفته است.

برخی از تحلیل‌گران غربی بر مدرنیسم به عنوان پدیده‌ی نوگرایی در بستر دین و معرفت دینی تأکید کرده‌اند.

حاصل این نوآوری‌ها این بود که دین و مایه‌های دینی را فراتر از تجربه‌ی شخصی انسان و یا تجارب نفسانی و روانی نمی‌دانستند و به حقیقت نفس‌الامری و رای این تجارب معتقد نبودند. از منظر دیگر، مدرنیسم پدیده‌ای است که دو خصلت متضاد را دارد یکی اینکه داعیه‌ی امنیت و اعتماد و رفاه و خوشی را در سر دارد و تا حدودی در تأمین این نیازها موفق بوده است ولی باعث ایجاد مخاطرات اجتماعی، جنگ‌ها، اضطراب و تلخی را در دل می‌پروراند.

در میان بنیان‌گذاران کلاسیک جامعه‌شناسی، مارکس و بر نسبت به خصلت‌های مدرنیسم و آثار ناشی از آن بدبین تر بود.

از نظر وبر مدرنیسم جهان متناقضی است که در آن پیشرفت مادی تنها به بهای گسترش دیوانسالاری به دست می‌آید که این خود باعث از بین رفتن خلاقیت و خودمختاری فردی می‌شود.

در واقع مدرنیسم با ادعای آزادی انسان روی کار می‌آید ولی فکر و ذهن فرد را اسیر مادی‌گری می‌کند و فرد اینقدر مشغول مادیات دنیوی می‌شود که فرصت ندارد به خود فکر کند. فرد آنقدر دچار سختی و کار کردن برای رفاه می‌شود ولی فرصت نمی‌کند از رفاهی که به دست آورده، استفاده کند و شبانه‌روز باید برای بدست آوردن چیزهای جدید تلاش کند و در اضطراب و دلهره به سر می‌برد.

یکی از بحران فرهنگی عصر مدرنیسم، سکولاریزه کردن دین بود.

### تاریخ‌نگاری عصر نوگرایی (سده‌های ۱۸ و ۱۹ میلادی بنیاد نوگرایی)

با مروری بر تاریخچه‌ی تکون و شکل‌پذیری نوگرایی، نقطه‌ی عزیمت این دوره را اندیشه‌ی تأسیس و پایه‌گذاری روش علمی و تجربی، "به عنوان شیوه‌ی تحصیل معرفت"، از سوی فرانسیس بیکن در رویارویی با روش‌های سنتی و کلاسیک افلاطونی و ارسطویی باید دانست. از این لحاظ به بعد چرخ نوگرایی با انتشار اندیشه‌های علمی-سیاسی به همراه فلسفه‌ی سیاسی-تحلیلی توماس هابز رونق گرفت. در این گیر و دار، تا مدت زمانی خردگرایی دکارت، سخن نمونه‌ی فلسفه‌ی نوین بود. خردگرایی دکارت بیش از هر چیزی بر توانایی‌ها و محدودیت‌های عقلانی انسان تأکید می‌ورزید. در مقابل خردگرایی دکارتی، تجربه‌گرایی جان لاک و جورج بارکلی و دیوید هیوم را می‌توان یاد کرد.

پس از تجربه‌گرایی به عنوان مهمترین و برترین شیوه‌ی تحصیل شناخت، به سودگرایی جرمی بنتهام و جان استوارت‌میل برخورد کرد، و از روح سودگرایی به احکام و مفاهیم و مقولات و ایده‌آلیسم استعلایی کانت رسید و به صورت فلسفه‌ی اخلاق کانت تشکّل یافت.

دیری نپایید که دیالکتیک‌هگلی که ریشه در مقولات فلسفی کانت داشت به میدان آمد، اما راهی غیر از مسیری که کانت ترسیم نموده بود می‌پیمود. پس از آن مادیگری دیالکتیک مارکس شهرت یافت.

اندیشه‌ی غربی نه تنها دچار ذهن‌گرایی هگل و کانت واقع شد، بلکه تحت تأثیر فلسفه‌ی نوهگلی و نوکانتی شد و سنت تجربی‌گرا که تا مدتی نفوذ داشت به فلسفه‌ی عمل‌گرایی چارلز ساندرز پیرس، ویلیام‌جیمز و جان‌دیویی در برابر ذهن‌گرایی مزبور علم عمل‌گرایی تجربی را برافراشتند. آنچه به عنوان اشکال گوناگون نظیر عمل‌گرایی، فلسفه‌ی حسی تحصیلی<sup>۱</sup> فلسفه‌ی وجودی<sup>۲</sup> و مکتب انسان‌مداری<sup>۳</sup> ظهور یافت همه را میتوان نمودهای بارزی از تجربه‌گرایی غربی در دوره‌ی نوگرایی برشمرد.

۲- محور مبارزات فلاسفه‌ی عصر نوین:

دو محور در همه‌ی مبارزات فلاسفه‌ی عصر نوین موجود هست:

یکی زیر سؤال بردن فلسفه‌ی سنتی - یونان و قرون وسطایی - و مبارزه با فلسفه‌ی مدرسه‌ای<sup>۴</sup> ارسطو

دوم زیر سؤال بردن مذهب - از جمله به دلیل حمایت بی‌دریغ کلیسا از فلسفه‌ی یونان قدیم و قرون وسطایی و دفاع آنان از هیئت باطل شده بطلمیوس -

۱ - Positivism

۲ - Existentialism

۳ - Humanism

۴ - Scholastic philosophy

در سده هجدهم، به ویژه در فرانسه که به «مصر فیلسوفان» شهرت یافت، توجه از حکمت نظری و فلسفه اولی و الهیات، به امور سیاسی و اخلاقی منعطف گردید. چنانچه احیانا نسبت به حکمت نظری توجهی صورت می‌گرفت صرفا به دلیل انتقاد از آن بوده است، نه به دلیل اعتقاد به آن.

در این دوره زبان استهزا و بی‌اعتقادی نسبت به فلسفه اولی و به خصوص الهیات دراز شد و گروهی از فلاسفه با رها کردن و با گسستن قید و بند رعایت جانب دین و بزرگان دینی، خود را آزاد فکرها نامیدند، و به انکار و یا انتقاد از عقاید حکمای پیشین پرداختند. جنبش روشنفکری در غرب از همین مرحله نضج گرفت و تار و پود خود را قوام بخشید.

بعضی از فلاسفه جدید یکسره مادی و منکر روحانیت بودند و بعضی منکر نبودند، اما به عقاید حکمای پیشین وقعی نداشته و آنها را خیالبافی و لفاظی پنداشتند. این گروه از فلاسفه در رشته فلسفه تحقیقات لاک و هیوم را مورد توجه و تأکید قرار دادند و در علوم طبیعی و ریاضی به اندیشه نیوتن روی آوردند، و در سیاست پیرو شیوه حکومتی و سیاسی انگلستان در سده هجدهم بودند. بدین ترتیب حکمای فرانسوی در این دوره، از هر جهت پیرو انگلستان به شمار می‌روند.

پیررال، ولتر و کندیاک از جمله نظریه پردازان دگراندیشی فرانسوی در سده هجدهم می‌باشند که تحت تاثیر اندیشه فیلسوفان حس‌گرا و تجربه‌گرای شک‌اندیشی چون جان لاک قرار گرفتند. آنان را باید از شک‌اندیشان راسخی به شمار آورد که نسبت به دین و دعاوی دینی به ایجاد شک و تردید می‌پرداختند.

۳- برخی از فلاسفه‌ی و نظریه‌پردازان دگراندیش عصر نوین :

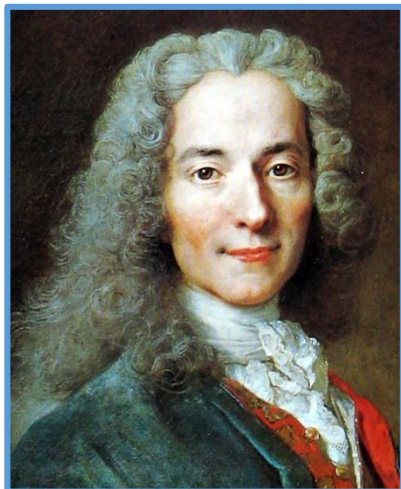
### ۳-۱ : پیربال ؛ شک اندیش نمونه‌ی عصر خردگرایی :

پیربال اعتقاد داشت مردم باید در ابراز عقیده نسبت به باورهای دینی آزاد باشند. او باورهای دینی را قصه و افسانه می‌دانست. بر اغماض دینی تأکید می‌ورزید. او اعتقاد داشت: "هیچ آیین مذهبی را نمی‌توان تردیدناپذیر و اخلاقاً واجب‌الرعیه و حتمی‌الاجراء دانست." کتاب "فرهنگ تاریخی و انتقادی" او طرز نگرش دینی و فلسفی پیربال را نشان می‌دهد.

### ۳-۲ : ولتر ؛ اصرار بر اغماض دینی :

اهم اندیشه‌های و عملکردهای ولتر (نویسنده‌ی فرانسوی):

#### ولتر



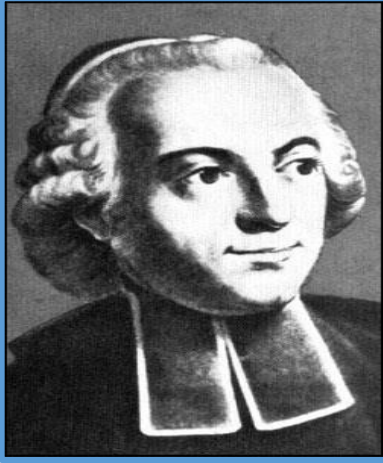
- مخالفت با کلیسا - به دلیل برخی از معارف غیرعقلی مسیحیت -  
در فلسفه‌ی دیدگاه‌های جان لاک را قبول داشت و در علوم طبیعی  
طبیعیات نیوتن و بر آزادی عقیده نظر داشت.

- ولتر بر اساس دیدگاه حداقلی خود به دین، تعلیمات دینی را  
منحصر به تعالیم اخلاقی می‌دانست و تعالیم فلسفی کلیسا را  
بی‌پایه و اساس خواند.

افرادی چون ژان ژاک روسو، دیدرو و لامتری و هلباک مانند ولتر  
به مخالفت با کلیسا بر می‌خواستند و نسبت به طبیعت و مادیت تعصب داشتند و روسو و دیدرو  
تا آنجا بر طبیعت تأکید می‌ورزیدند که به عنوان طبیعت‌پرست معرفی شدند.

### ۳-۳: کندیاک؛ حس و احساس، اساس دانش بشری

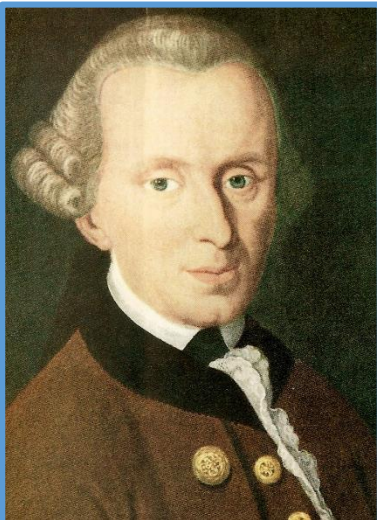
کندیاک



او خود به سنت کشیش‌ها عمل می‌کرد اما در فلسفه پیروی فلسفه‌ی لاک بود و به تقویت بنیاد مکتب حسیون پرداخت و حتی از لاک نیز پیش رفت. لاک ضمن نفی تصورات فطری، برای علم دو مبدأ قائل بود: یک حس و یکی تعقل. ولی کندیاک مبدأ علم را فقط منحصر به حس می‌دانست و جمیع اعمال عقلی و نفسی را هم به تبدلات احساسات بیان کرد.

### ۳-۴: ایمانوئل کانت؛ وفاق حس و عقل و ایجاد تزلزل در بنیان عقلانی معرفت دینی

کانت



تا قبل از کانت کسانی مثل دکارت، مالبرانش، اسپینوزا و هم مسلکان آنان تنها تعقل را یگانه وسیله‌ی معرفت می‌دانستند. در مقابل بیکن، لاک و هیوم حصول علم را فقط از طریق حس و تجربه می‌دانستند.

کانت توانست بین دو هر دو جمع کند و هم تعقل و هم حس را وسیله‌ای برای شناخت بداند.

کانت آمد و معلومات را به دو دسته پیشین و پسین تقسیم کرد. او آن دسته از معلومات عقلی که قبل از حس و تجربه در ذهن وجود داشت را معلومات پیشین و آن دسته از معلوماتی که از راه حس و تجربه بدست می‌آمد معلومات پسین نامید. وی معتقد بود که شهود حسی یگانه قالب شهودی است که میتوان به کمک آن واقعیت خارجی را درک کرد.

کانت ضمن تفکیک بین دو حوزه‌ی ادراک و اندیشه، بخش ادراکی ذهن را "گیرنده‌ی تأثرات حسی" دانست که به ادراک امور جزئی می‌پردازد و بخش اندیشه‌گر ذهن را "جایگاه فهم" معرفی کرد که بررسی عقلی مفاهیم را بر عهده دارد.

کانت با نقد عقل مطلق نظری "دست عقل را جز در امور حسی و تجربی کوتاه می‌بیند."

کانت هر چند خود یک مسیحی متدین بود و به وجوب التزام به حسن اخلاقی اعتقاد راسخ داشت، اما برای عقل نظری در درک وجود و اثبات پروردگار و سایر حقایق، ارزشی قائل نبود. وی معتقد بود که عقل نمی‌تواند حقایق روحی و مذهبی را تفسیر یا رد و اثبات کند. این کار او بدین ترتیب بنیان علمی و نظری اخلاق و اساس عقلی دیانت متزلزل گردید. البته او می‌گفت: "ما به خدا اعتقاد داریم، زیرا اعتقاد داشتن به خدا اخلاقاً لازم است. زیرا برای اینکه مردم بپذیرند که اگر اخلاق را رعایت نکنند مجازات خواهند شد نیاز به خدای عذاب‌کننده داریم، در واقع خدا تضمینی برای اجرای اخلاق است."

این نکته‌ی مهمی است که با این کار کانت پایه‌ی عقلانی دین سُست شد.

خدایی که کانت قبول داشت غیر از ذیل سبعیت بشری و و نفس انسان قرار می‌گیرد و خدا مفهومی پرورش یافته در ذهن انسان است. کانت با تصویری که ارائه می‌دهد در واقع خدا را مفهومی محاط در وجود آدمی فرض می‌کند. کانت بشر را میزان و مقیاس احکام اخلاقی می‌داند.

او معتقد است که اصل و پایه احکام اخلاقی، صرفاً این است که هر کاری را دوست نداری دیگران با تو انجام دهند، خود با آنها انجام نده. این تئوری فقط در صورتی درست است که افراد از نظر قدرت با هم برابر باشند ولی وقتی فردی ببیند می‌تواند به دیگری زور بگوید و خسارتی نبیند تبعاً این تئوری از کار می‌آفتد.

به نظر کانت خاستگاه و صحت و حقانیت قانون اخلاقی، همان عقل عملی یا "وجدان" فردی آدمی است. به نظر او، اخلاق بر دین مقدم است و انگیزه رفتار اخلاقی آدمی، باید میل او به



کسب فضیلت باشد و نه باورها و تعالیم دینی و دین صرفاً امری مکمل و التزامبخش برای اجرای قوانین اخلاقی مطرح می‌شود و نه بیشتر.

توجه: برخی در کشور ما این حرف‌ها را تحت "عنوان نهضت اصلاح‌گری در دین" یا "دین‌مدرن" یا "دین متناسب با اندیشه‌ی عصری" یا "عصری شدن دین" بیان می‌کنند.

سده‌ی نوزدهم، عصر تحولات فلسفی غرب

فیخته؛ تأکید بر اصالت من:

فیخته



فیخته در پی‌ریزی اندیشه‌های انسان‌مداری نقش بسیاری داشت ولی انسان‌مداری او بر خلاف انسان‌مداری مدرن آمریکایی صریحاً به انکار خدا نمی‌پوید.

فیخته از آن جهت می‌توان در تقویت ارکان انسان‌مداری صاحب اثر دانست که می‌گفت: "من برخلاف اسپینوزا، حقیقت انسان را اصل گرفتم و جهان را از آن بیرون آوردم."

## هگل؛ دیالکتیک جهان:

طبق نظر هگل هرگاه چیزی بخواهد خودش را اثبات کند مستلزم این است که چیزهای دیگر را نفی کند و چیزهای دیگر هم آن را نفی کنند.

هگل



هگل اصطلاحاتی را آفرید تحت عنوان تز و آنتی تز و سنتز به واحد دیالکتیکی اشاره می‌کند و در آن سنتز برآیند "تز" و "آنتی تز" می‌باشد.

تز به تنهایی ناقص است، آنتی تز نقص آن را کامل می‌کند و به سنتز راه می‌یابد. این سرنوشت محتوم طبیعی همچنان ادامه می‌یابد؛ یعنی هر سنتزی مجدداً راه به کمال دارد تا آنگاه که تز و آنتی تز جدیدی

بر اساس آن ساخته شود و این سیر به صورت پیوسته‌ای به پیش می‌رود تا به جایی برسد که دیگر امکان تداوم حرکت و حیات بر مبنای دیالکتیکی را نداشته باشد. این حد نهایی در اندیشه‌ی هگل به "مثال مطلق" مشهور گردیده است. "مثال مطلق" هگل و خدای ارسطو شباهت آشکاری به هم دارند.

برخی چون کارل مارکس، دیالکتیک هگلی را قبول کردند و ایده‌آلیسم او را رد کردند و به ماتریالیسم مبدل کردند.

هگل در تئوری خود از روح جهانی نام می‌برد که این روح جهانی بیانگر این وضعیت است که آنچه در اثر تضاد و برخورد تز و آنتی تز روی می‌دهد باید از آنچه قبلاً رخ داده است بهتر و برتر باشد.

اصول مواضع سیاسی، تاریخی و عقیدتی هگل؛

هگل با طرح ایده‌ی "روح جهانی" آن را منشأ وضع قانون در جامعه می‌داند و اعتلای فرد را در تابعیت فرد از آن روح جهانی می‌بیند. دولت کامل در نظر وی دولتی است که فرد در آن به گونه‌ای در جامعه منحل گردد که "اراده‌ی جامعه، اراده‌ی وی باشد."

یا به تعبیری هگل با اصالت فرد مخالف است و ضعف دولت را نیز در ترویج فردیت می‌داند.

هگل مذهب را تجلی‌گاه اتحاد طبیعت با انسان و روح با ماده می‌داند؛ بدین لحاظ مسیحیت را عالی‌ترین نوع مذهب می‌داند، زیرا از نظر هگل در کلام مسیحیت حضرت عیسی علیه‌السلام هم در آن واحد خداست و هم انسان.

با این همه هگل فلسفه را بالاتر از مذهب می‌داند و برای جامعه و ملت مقامی بالاتر از مذهب قرار می‌دهد. لذا عملاً دین را از حیز انتفاع خارج ساخته است و برای دین ارزشی حاشیه‌ای قائل شده است. بنابراین هگل بیشتر سکولاریست است.

در اندیشه‌ی هگل هیچ اصلی ثابت ندارد و هر اصلی به سبب وجود نیروهای متضاد در برابر آن آسیب‌پذیر خواهد بود. این در حالی است که هگل اصل تضاد را "سرنوشت مسلّم" و "قانون قطعی منطقی" خوانده است. -نظر او اصول نسبیت‌اند.-

## اگوست گنت؛ بنیاد "دین انسانیت"

اگوست گنت



مشهوریت گنت بیشتر مربوط است به بنیان نهادن "دین انسانیت" بر مبنای عقاید علمی و فلسفی. گنت برای هر دسته از معلومات انسان سه مرحله را به ترتیب ذیل بیان میکند:

۱- مرحله‌ی ربّانی که تخیلی است. ۲- مرحله فلسفی مابعدالطبیعی (متافیزیک) که تعقلی و انتزاعی است؛ ۳- مرحله‌ی علمی که تحقیقی و تحصیلی است.

به طور مثال مردم مشاهده می‌کنند که تریاک خواب‌آور است در مرحله ربّانی مردم می‌گویند تریاک خواب‌آور است چون خواست و اراده‌ی خداست؛ در مرحله‌ی فلسفی و

متافیزیک مردم می‌گویند تریاک خواب‌آور است چون در ماده‌ی تریاک ماده‌ی تخدیر کننده وجود دارد. و در مرحله‌ی سوم به مشاهده و تجربه در می‌یابند که تریاک خواب‌آور است چون چنین اثری بر استعمال تریاک مترتب است. -چون جزء ویژگی‌های تجربی آن می‌باشد و فلان ماده در تریاک است.-

از نظر گنت شناخت علمی مبتنی بر مشاهده و آزمایش تنها شناخت معتبر به شمار می‌رود. به گفته‌ی اگوست گنت به کسی اهل تحصیل گویند که زندگی خود را کمتر بدست اوهام و خیالات و کمالات مطلق دهد. و هیچ واقعیتی نمی‌تواند به صرف عقلی بودن اثبات شود؛ باید مقدمات استدلال ما از تجربه استنباط شده باشد نه از خصوص ادراک عقلی.

در اندیشه‌ی دینی گنت آن وجود یگانه‌ای برتر از همه کس و بالاتر از هر چیزی به دیانت قوام می‌بخشد و در واقع دین را به وجود می‌آورد و به آن معنی و ارزش می‌دهد، انسانیت است. انسانیت نیز منظور انسانیت کلی است که افراد حال، گذشته و آینده عضو آن هستند و در راه ترقی و سعادت نوع بشر کوشیده‌اند، به عنوان وجود واحد مورد عبادت قرار می‌دهد. به نظر می‌رسد انسان‌مداری مُدرن آمریکایی که بعداً جان دیویی، ابراهام مزلو و دیگران ساخته‌اند اصول خود را وامدرا نظریه‌ی دین انسانیت گنت است.

### جرمی بنتهام؛ سلسله جنبان روح منفعت‌طلبی و لذت‌جویی؛

به نظر بنتهام معیار خوبی و بدی اعمال انسان، لذت و درد است؛ هر عملی که لذت‌آور باشد از نظر اخلاقی خیر است.

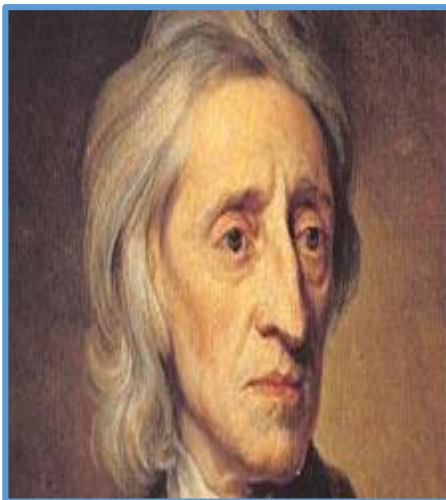
سیر تحولات لیبرالیسم و لیبرال دموکراسی تا قرن ۱۹

### جان لاک و لیبرالیسم:

لیبرالیسم به مدد اندیشه‌های افرادی چون جان لاک با وجهه‌های گوناگون در زمینه‌های مختلف فرهنگ، دین و اقتصاد به ظهور پیوست و بیشتر به آزادی بشر از قید تکلیف دینی و اخلاقی نظر داشت.

لیبرالیسم انسان را علی‌الظاهر از قیود دینی آزاد کرد و در بند قیود انسان‌مداری و تکلیف دیگری که لاجرم باید برای حفظ انسان وضع می‌کرد، انداخت.

جان لاک



جان لاک از طرفی بشر را آزاد از هرگونه قانون مافوق طبیعت می‌دانست و از طرفی قانون و قانون‌مندی را هیچگاه منافی با آزادی نمی‌پنداشت زیرا انسان برای زندگی در کنار دیگران لاجرم می‌بایست قوانینی را بپذیرد. جان لاک می‌گفت: "اگر قانون وجود نداشته باشد آزادی هم وجود نخواهد داشت."

نقش لیبرالیسم جان لاک در شکل‌پذیری فرهنگ لیبرال-دموکراسی قرن ۱۹ و ۲۰ غرب و بویژه آمریکا حائز اهمیت است که آمریکایی‌ها جان لاک را "پیغمبر انقلاب آمریکا" نامیده‌اند.

### لیبرالیسم جدید؛ تأکید بر فردگرایی

لیبرالیسم بنتهام و کسانی که از او نظر گرفتند بر پایه‌ی فردگرایی بود که به جای اینکه موجب آزادی شود، به زودی مبانی و اصول آن با شکست روبرو شد و تنها نتیجه‌ای که داشت اینکه هم خود شکست خورد و هم دین را شکست داد.

### قرن بیستم، قرن رشد مکتب عمل‌گرایی و حاکمیت فلسفه‌ی انسان‌مداری آمریکایی

پس از تزلزل لیبرالیسم نوبت به داروین‌یسم، پراگماتیسم و اومانیزم آمریکایی می‌رسد. این سه مکتب فکری بیشتر توسط چالز سندرس پیرس، ویلیام جیمز و جان دیویی ترویج شد. مثلاً جان دیویی، مکتب تحول‌انواع داروین را از مرز طبیعی خود فراتر برد و در زمینه‌های فلسفی، متافیزیک و فرهنگی رایج کرد با اینکه داروین‌یسم از اساس دچار خدشه و گرفتار اشکالات عمده و آشکاری است.

علاوه بر جان دیویی از جمله دیگر کسانی که مکتب دین انسان‌مداری و اندیشه‌ی انسان‌مداری آمریکا - که در آن انسان همه کاره است و خدا انکار می‌شود - آبراهام مزلو بود.

جان دیویی در واقع شاگرد پیرس و جیمز در دانشگاه بود.

جیمز به نوبه‌ی خود برداشت و قرائت جدیدی از دین مبنی بر تجربه‌ی شخصی و فردی بودن امر دینی مطرح ساخت و به گوناگونی تجربه‌های دینی در مقابل نظریه‌ی ثابت دینی اشاره کرد.

پیرس؛ بنیان‌گذار پراگماتیسم آمریکا - تردید در اعتبار آموزه‌های دینی :

پیرس را میتوان پدر پراگماتیسم آمریکا در قرن ۲۰ شمرد.

پیرس برداشت بسیار محدودی از پراگماتیسم داشت. او از جنبه‌ی مفهوم‌شناسی منطقی معتقد بود برای ارائه معنای روشن‌تر و کامل‌تری از مفاهیم باید بتوان به صورت عملی به بیان و توصیف آزمایش‌ها و تجربیاتی پرداخت که در روشن‌تر کردن مفهومی از مفاهیم، نقش مؤثری دارند.

از نظر پیرس بسیاری از مفاهیم مابعدالطبیعی که قابلیت سنجیده شدن به معیار تجربه و آزمایش را ندارد بی‌معنی و فاقد اعتبارند. از این نظر ابتدایی‌ترین تنش با مفاهیم دینی پیش می‌آید.

جیمز؛ پردازش پراگماتیسم با قرائت جدید :

جیمز با الهام از ابتکار پیرس در بکارگیری پراگماتیسم به پردازش و آرایش، عملگرایی جیمز نظر به کشف حقیقت دارد تا بیان صرف مفاهیم و اثبات معانی.

از نظر جیمز چنانچه عقیده‌ای در عمل به نتیجه‌ی خوبی بینجامد آن عقیده را حقیقت و حقیقی قلمداد باید کرد. بر مبنای این اصل حقیقت چیزی است که از دیدگاه انسان خوب باشد.

البته جیمز مفهوم تجربه را نیز دخالت داد و معتقد بود کشف تجربی خوب بودن یک عقیده، حقیقت بودن آن عقیده را می‌رساند.

در نظر جیمز اعتقادات و باورداشتهای وقتی حقیقت می‌یابند که بتوانند در هر شرایطی و به طور نسبی نتیجه‌بخش باشند، و به تعبیری دیگر بتوانند با هر شرایطی سازگار باشند و بدون توسل به مطلق‌گرایی با هر شرایطی شیوه‌ی مسالمت آمیز داشته باشند.

از نظر جیمز "معنای واقعی جهان کشف‌شدنی نیست." و بدین ترتیب تحقیق و تفحص پیرامون علت غایی جهان فایده‌ای ندارد.

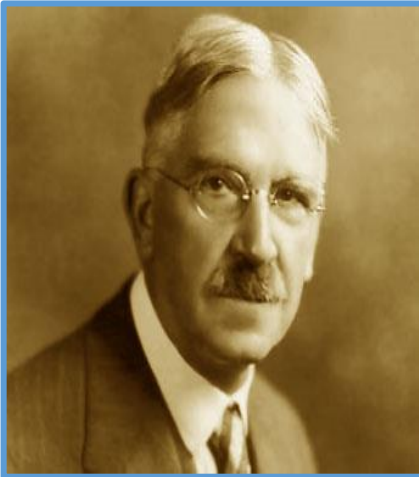
جیمز در امور دینی و معنوی به جعل اصطلاح تجربه‌ی خصوصی دینی و معنوی پرداخت و با تأکید بر نسبیت و توجه به تساهل دینی معتقد است تعاریف گوناگون و فراوانی که از دین ارائه شده است برای اثبات این مدعی کافی است که کلمه‌ی دین نمی‌تواند در مورد یک اصل و اساس معینی به کار گرفته شود. درواقع او نوعی نسبیت‌گرایی را ترویج می‌کرد.

جان دیویی؛ تحول اساسی در اندیشه‌های فلسفی-مذهبی غرب :

بر خلاف جیمز که می‌گفت عملگرایی تعیین‌بخش حقیقت است ( یعنی پیامدها و نتایج خوب مترتب بر باورها ملاک حقیقت دانستن آن باورهاست ) ، دیویی اصطلاح "تصدیق‌پذیری موثق"<sup>۱</sup> را بجای "حقیقت" به کار برد تا انتقاد وارد بر نظریه حقیقت جیمز بر نظریه‌ی دیویی وارد نگردد.



## جان دیویی



از نظر دیویی باورها هنگامی بطور اطمینان قابل تصدیق خواهند بود که بتوانند در شرایط مختلف نتیجه‌بخش و یا با هر شرایطی سازگار باشند.

در بین فلاسفه هیچ‌کس را مثل دیویی نمیتوان دید که تغییر عقاید پر از فراز و نشیبی چون او داشته باشد. دیویی راه تغییر عقاید خود را از دیندار بودن پیمود و به طبیعت‌گرایی تجربی رسید. دیویی ابتدا ابراز داشت انسان ملزم به پذیرش قواعد و تکالیف خاصی از جانب ارگان یا مؤسسه یا مقامی دینی نیست. بعد نظراتی در باب مبانی جهان‌شناختی و ایدئولوژیک مکتب انسان‌مداری داشت که توسط پیروانش در قالب انسان‌مداری دینی یا دین انسان‌مدار تنظیم شد.

مزلو؛ تأکید بر روان‌شناسی انسان‌مداری و دین انسان‌مدارانه

مزلو در باورداشت‌ها و باورها تجربی خود، از جیمز و دیویی تأثیر پذیرفت. حاصل تلاش این سه نفر ارائه‌ی نوعی انسان‌گرایی سکولار و دموکراتیک بود. برداشت آنان از دین و دینی امری نبود که از عالم ماوراءالطبیعه به صورت وحی نازل شده باشد؛ بلکه دین یک تجربه فردی معنوی می‌باشد.

## مزلو



در نظر مزلو واژه‌ی religion ( با r کوچک ) نماد دین بر اساس اعتبار تجربی و شخصی است و واژه‌ی Religion ( با R بزرگ ) نماد سازمان‌های رسمی مذهبی چون کلیسا است که از اعتبار تجربی و شخصی بی‌بهره است.

مزلو در واقع یک روانشناس بود که از فلسفه‌ی مطرح شده جیمز و دیویی یک مکتب روانشناسی انسان‌گرایانه ایجاد کرد.

در این زمان دو مکتب روانشناسی دیگر نیز رایج بود. یکی مکتب روانشناسی رفتارگرایی واتسون و اسکینر – که از انسان یک دیدگاه ماشینی و مکانیسمی ارائه می‌داد و دیگری مکتب روان تحلیلی فروید – که اساس رفتارهای انسانی را ارضای غریزه‌ی جنسی می‌داند.

مکتب انسان‌گرایانه‌ی مزلو به نوعی بهتر از هر دو مکتب روانشناسی رایج زمان خود بود.

تبعات اندیشه‌های مدرنیسم :

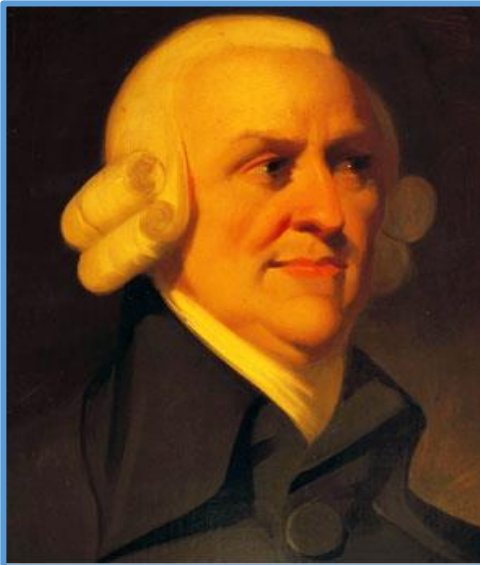
- ۱- غرب با ادعای آزادی بشر خواست تا با مطرح کردن اندیشه‌های نوین سبک زندگی آرمانی را برای بشر ایجاد کند ولی نه تنها نتوانست بلکه تنها انسان را از قیود خدای آسمان رها کرد ولی ناخواسته به قیود خدای زمینی و انسانی انداخت.
- ۲- در غرب خلأ معنویت ایجاد شد و اخلاق به راحتی زیر پا گذاشته می‌شد و فرد برای لذت و سود خود به راحتی رو به دروغ آورد و بحران تربیتی- اخلاقی در غرب ایجاد شد.
- آمار بالای مفسد اخلاقی و جنسی، از هم پاشیدگی نظام خانوادگی، تعدد کودکان بی‌والدین، آمار روزانه ۱۳ خودکشی در نوجوانان در حدود سال ۱۹۶۰ و ....
- ۳- وضعیت در فرهنگ مدرنیسم غرب به چنان اوضاعی رسید که در سال‌های آخر قرن ۲۰ عده‌ای از فلاسفه‌ی غربی دم از اندیشه‌های فرامدرنیسم (پُست‌مدرنیسم) برای نجات بشر غربی می‌زنند. کسانی چون فرانسوا لیوتارد ....

برخی دیگر از چهره‌های روشنفکری غرب

- آدام اسمیت؛ روشنفکر و تئوریسین اقتصاد سرمایه‌داری لیبرال :

آدام اسمیت را میتوان به یک اعتبار، بنیان‌گذار علم اقتصاد مدرن-که بر پایه اصالت سرمایه‌سالاری و افق نگاه بشر بورژوا قرار داد- دانست.

آدام اسمیت



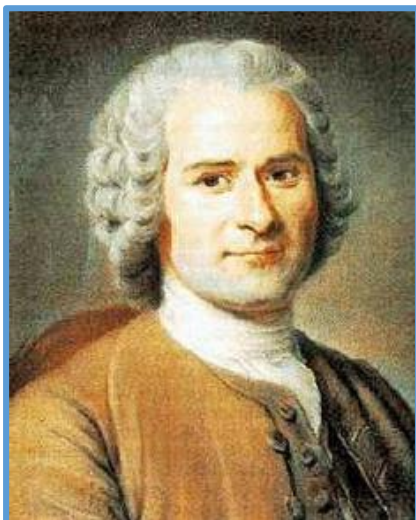
اساس علم اقتصاد مدرن، بر تعریف اومانستی از بشر و ذیل راسیونالیسم دکارتی و بر پایه اصالت سرمایه‌سالاری-به معنای اعم آن که شامل سوسیالیسم و لیبرالیسم و فاشیسم و ..... می‌گردد- قرار داد .

اسمیت به الهیات طبیعی اعتقاد داشت و معتقد به " نظریه‌ی پیشرفت بود. " او ریشه‌ی همه‌ی نیکی‌ها را در سرمایه‌داری آزاد (لیبرالی) و در سیاست تجارت آزاد و "آزادی مطلق اقتصادی" می‌دانست.

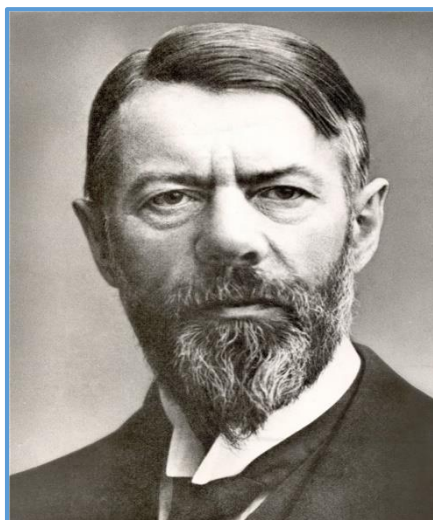
اسمیت، انسان را حیوانی سودجو می‌داند که بر اساس عقل محاسبه‌گر خویش (همان راسیون دکارتی یا عقل ابزاری مدرن) به دنبال منفعت شخصی و ارضای حرص و آز فردی می‌رود.

- تصویری از چند روشنفکر غربی و فیلسوف

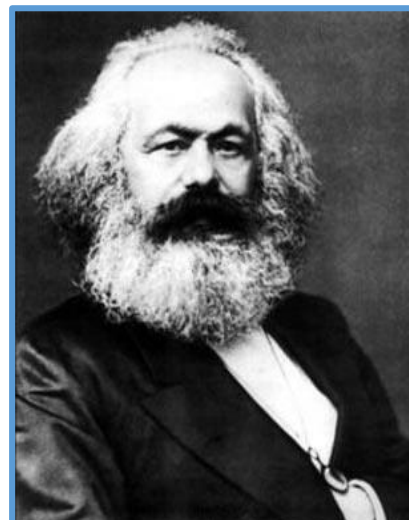
ژان ژاک روسو



مارکس وِبر



مارکس



### فصل پنجم :

پُست مدرنیسم (فراسوی نوگرایی) نمادی از تنگناهای فکری و واماندگی

اندیشه‌های معرفت‌شناسی

#### اشاره

به دلیل وجود نارسایی اندیشه‌های ناشی از مدرنیسم غربی، برخی از نظریه‌پردازان اموراجتماعی و فرهنگی در غرب به این نتیجه رسیده‌اند تا پدیده‌ی پُست‌مدرنیسم را یک واکنش جدی در برابر تحولات و نابسامانی‌های ناشی از دوران مدرنیسم بدانند.

پُست‌مدرنیسم‌ها کوشیده‌اند تا به جهانیان بقبولانند که "عصر پُست‌مدرن، عصر کاهش تضادها، عصر صلح، مدارا و عصر آسان‌گیری است."

تحلیل مفهومی پُست‌مدرنیسم :

۱- برخی می‌گویند پُست‌مدرنیسم، نه در برابر اندیشه‌های مدرنیسم است.

۲- برخی می‌گویند پُست‌مدرنیسم تکمیل‌کننده‌ی اندیشه‌های مدرنیسم است.

۳- برخی می‌گویند پُست‌مدرنیسم آمده تا وعده‌های مدرنیسم که به انحراف کشیده شده را تحقق بخشد.

در هر سه حالت یعنی مُدرنیسم یا زندگی به سبک مُدرنیسمی، انسان را دچار بحران و انحطاط کرده است.

هر سه حالت بیانگر این است که مدرنیسم یا نظریاتش موجب سعادت نشده و برعکس غرب را دچار انحطاط کرده یا اعمالی که به نام مدرنیسم اجرا می‌شد انسان را به وعده‌های سعادت نرسانده است.

### اصول مواضع پُست‌مدرنیسم؛ ویژگی‌های ساختاری و محتوای :

- ۱- نفی کلیت و جامعیت از هرگونه فکر، عقیده و اندیشه: (پلورالیسم) و (نسبیت‌گرایی)
- ۲- باید و نبایدها از منظر پُست‌مدرنیسم ثابت نمی‌ماند بلکه ممکن است بسته به خواست فرد و عرف در نوسان باشد.

### پُست‌مدرنیسم و اندیشه‌ی دینی :

همانطور که گفتیم پُست‌مدرنیسم، دست به انکار مفاهیم و مضامین مبادرت زیر می‌زد:

- ۱- انکار تمامی مفاهیم اصولی و متعالی مربوط به سرشت انسانی
  - ۲- انکار هر نوع یکپارچگی، یکرنگی، تمامیت و جزمیت اصولی؛
  - ۳- انکار واقعیتی که بتوان آن را حقیقت ثابت نامید؛
- در اندیشه‌ی بی‌ثبات پُست‌مدرنیسم به هر چیزی میتوان از زوایای گوناگون نظر انداخت " و آن را زشت یا زیبا، نیک یا بد، خیر یا شر، خواستنی یا نخواستنی، یا آمیزه‌ای از هر دو یا همه‌ی اینها دانست."

- شاید بتوان گفت اندیشه‌ی دینی در پُست‌مدرنیسم آنچنان سکولار به نظر نرسد با این همه سکولاریسم روح حاکم بر اندیشه‌ی پُست‌مدرنیسم است. البته در برخی از نویسندگان پُست‌مدرنیسم عناصر و مضامین نیمه‌مذهبی در متون آنها دیده می‌شود. شاید وجود چنین مضامینی را نوعی بازگشت به دین بتوان توجیه کرد. برخی در توجیه وجود چنین مضامین مذهبی گفته‌اند: بالاخره گرایش به دین و معنویت با سرشت انسانی در آمیخته است و به هیچ وجه از آن جدا نمی‌شود.

پُست‌مدرنیسم و اندیشه‌ی اخلاقی:

در پُست‌مدرنیسم اندیشه‌ی اخلاقی و معیارها و بایدها و نبایدهای اخلاقی که یا از دین یا از عقل انسانی نشأت گرفته باشد مردود است.

و معیار اخلاقی بودن یک فعل خواست و خواهش‌های افراد انسانی است و هر فرد خود تصمیم می‌گیرد کاری را انجام دهد یا خیر.

و ممکن است عملی برای فردی خوشایند باشد و برای دیگر ناخوشایند.



## جمع‌بندی و نتیجه‌گیری

در طول تاریخ غرب از یونان باستان تا روم، از قرون وسطا تا زمان مدرنیسم و پُست‌مدرنیسم مدام برای سبک زندگی غربی ایسم‌ها و روش‌هایی معرفی شده است که هیچکدام نتوانست از عطش انسان غربی در زندگی بکاهد.

ضعف همه‌ی تئوری‌های موجود عدم ارتباط صحیح و بدون تحریف از وحی است. در مراحل ابتدایی و آخری تاریخ غرب عمدتاً تئوری‌های بدون وابستگی به دین مطرح بوده‌اند که اینها راه را درست نکردند. در دیگر زمان تئوری‌های دینی کلیسا بود که دچار تحریف شده بود و این تئوری‌ها نیز نتوانست انسان غربی را از سردرگمی نجات دهد.

مدام انسان غربی در یک سردرگمی به سر برده است.

در زمانی که تئوری‌های روشنفکران غربی با ایده‌ی کنار گذاشتن دین مطرح شد این ایده نه تنها کار را درست نکرد بحران اخلاقی و هویتی را رقم زد و موجب مشکلات اخلاقی بسیاری در غرب شد.

یک مقایسه‌ی کوتاه بین دو دسته از جوامع غربی یکی گریزان از دین و معنویت و دیگری پایبند به دین و معتقدات مذهبی نشان می‌دهد که التزام یک جامعه به دین تا چه اندازه می‌تواند در پیشگیری از ناهنجاری‌های اخلاقی و فرهنگی آن جامعه مؤثر باشد. - وکو دین ناقص -

پدیده‌ی استعمار کشورهای دیگر و به برده کشیدن مردمان آن دیار، وقوع دو جنگ خانمان‌سوز اول و دوم جهانی با کشته شدن حدود ۷۰ میلیون نفر در مجموع دو جنگ، همه و همه از روحیه توسعه‌طلبی و برتری‌جویی انسان مدارانه‌ی غربی بود. هنگامی که دیگر اعتقاد به خدا و مجازات و معاد نیست و فلاسفه‌ای که اصطکاک و تضاد را لازمه‌ی طبیعی زندگی مادی می‌دانند.

در گذشته‌ی نزدیک به سال ۱۹۵۰ هم چنان خانواده‌هایی را در غرب می‌توان مشاهده کرد که سعی می‌کردند کانون خانوادگی را از هم پاشیدگی حفظ کنند.

خانواده‌هایی را مشاهده می‌توان کرد که با خرج هزینه‌های هنگفت مدارس غیرانتفاعی‌ای را تشکیل می‌دهند که در آن پسر و دختر جدا از هم درس می‌خواندند و برنامه‌های مخصوص به خود را دارند. به عنوان نمونه تا سال ۱۹۹۷ پرورشگاه‌ها، مهدکودک‌ها، مدارس و دبیرستان‌ها و حتی برخی از مؤسسات و نهادهای آموزش عالی در کانادا بر حسب گرایش‌های مذهبی مسیحیت به کاتولیک و پروتستانت تقسیم می‌شدند و سعی می‌شد تفاوت‌های فرهنگی در نظر گرفته شود.

بر سر در مدارس قدیمی آن دوران مشاهده می‌شود که نوشته می‌شد دبیرستان دخترانه

( High-School-for-Girls ) و یا نوشته شده دبیرستان پسرانه

( High-School-for-Boys )

- بر طبق عقیده‌ی جان کین، امروزه عده‌ای در غرب به دنبال موضع گرفتن علیه سکولاریسم هستند و دیده می‌شود که در بخش‌هایی از جوامع غربی گرایش به دین و معنویت و مذهب افزایش یافته است. در هنگام مراسم تولد، ازدواج و مرگ مراسم مذهبی برگزار می‌شود.

سکولاریسم دارای نوعی تناقض است و در کشورهایی با مطرح شدن سکولاریسم، حاکمان مستبد در صدد بی تفاوت کردن مردم نسبت به حکومت‌اند تا بتوانند بر حکومت خود همچنان ادامه دهند.

- غربی‌ها دچار سردرگمی شده‌اند از طرفی تجربه دین را گذرانده‌اند و دیده‌اند دین نمی‌تواند آنها را خوشبخت کند-البته دین انحرافی- و از طرفی دنیای صنعتی را نیز آزموده‌اند و فهمیده‌اند روح سودگرایی و سودجویی چه عواقب وحشتناکی را دارد و نه تنها آنها را نجات نداد بلکه وضع وخیم فرهنگی و اجتماعی را ایجاد کرد- نظیر ابتذال اخلاقی، عدم آرامش در زندگی و توسعه‌خواهی و استعمار غربی و جنگ‌ها جهانی-

لذا امروز بشر غربی شاید در اندیشه‌های خود به دنبال راهی می‌گردد تا از سردرگمی‌های یابد. در سال ۱۹۹۸ در کانادا نتیجه‌ی یک آزمایش اعلام گشت که در آن پزشکی از همراهان تعدادی از بیماران خواسته بود برای آنها دعا بخواند و از همراهان بیماران دیگر این درخواست را نکرده بود و مشاهده کرده بود که نسبت موفقیت در درمان بیماران که برای آنها دعا خوانده شد به نسبت موفقیت در درمان بیماران که برای آنها دعا خوانده نشده، بیشتر است. در واقع بیماران که برای آنها دعا خوانده شده بود هم از نظر روحیه و هم بالتبع بدنشان، آمادگی بیشتری برای درمان داشته است.

پیوست اول : بررسی چهار نفر از فیلسوفان تأثیرگذار در ایجاد نگاه سوپژکتیویستی در دوره مدرن:

برخی از فیلسوفان دوره‌ی مدرن هستند که نمی‌شود تفکر فلسفی جدید دوران مدرن را بدون مطالعه آنها شناخت خصوصا مبحث فلسفی سوپژکتیویسم.

فیلسوفانی مانند دکارت، کانت، هگل و نیچه از جمله این فیلسوفان هستند. فیلسوفی مانند سارتر هم در مبحث سوپژکتیویسم دارای جایگاه خاصی است که به اجمال به بررسی او نیز می‌پردازیم.

### " دکارت " آغازگر نگاه سوپژکتیویستی در فلسفه:

دکارت فیلسوف، ریاضیدان و فیزیکدان و کالبد شکاف بود. وی در سنت کاتولیکی در درس یسوعی‌ها در "لافلش" - یکی از شهرهای فرانسه- به طور کامل فلسفه‌ی مسیحی یا همان فلسفه اسکولاستیک را خوانده است. بعد از اینکه فلسفه‌ی مسیحی را می‌خواند و به تعبیری به کمال عقلانی می‌رسد، در تمام داشته‌هایش شک می‌کند.

وی دو کتاب به نامهای "گفتار در روش راه بردن عقل" و "تأملات در فلسفه‌ی اولی" دارد.

در کتاب فلسفه‌ی اولی می‌گوید که چگونه در همه داشته‌هایش شک می‌کند. دکارت فیلسوفی است که شروع فلسفه‌اش با شک آغاز می‌شود. از شک کردن در همه داشته‌هایش، سوپژکتیویسم دکارتی شروع می‌شود.

به اینصورت که دکارت می‌گوید یافته‌های من یا شامل محسوسات است؛ یعنی هر گونه دانستی و معلوماتی که مربوط به امور محسوس است و یا شامل معقولات. یعنی حتی امور ریاضی را هم زیر مجموعه‌ی این تقسیم بندی قرار می‌دهد و چنین امکانی را درباره‌ی هستی خود هم بعید نمی‌داند. یعنی فردی که دچار شک می‌شود که آیا قضایای فیزیکی، ریاضی، پزشکی، کالبدشکافی و .. درست است یا خیر، می‌گوید همه اینها می‌تواند غلط باشند. سپس نتیجه می‌گیرد که اتقان قضایای ریاضی نسبت به قضایای فیزیک یا علوم دیگر بیشتر است اما باز جلوتر می‌رود و می‌گوید نه! شاید در ریاضی هم دچار مشکل بشوم. یعنی شاید یک شیطان شریر یا روح خبیث شیطان در تمام چیزهایی که من باور دارم مرا فریفته باشد یعنی اینکه من الان ادعا می‌کنم اینجا هستم من را فریب داده باشد یا اینکه ادعا می‌کنم دو به اضافه دو مساوی چهار است من را فریب داده باشد. هر ادعایی که می‌کنم و هر قضیه‌ای که صادر می‌کنم ممکن است شیطان در حکم به آن قضیه من را فریب داده باشد.

بنابراین دکارت یک فیلسوفی است که در دوران جدید، تلاش می‌کند در همه داشته‌ها شک بکند. برای کامل کردن شک خود یک فرضی می‌گیرد و می‌گوید فقط کافی است شما فرض کنید که یک شیطانی وجود دارد که من را در همه باورهایم فریب می‌دهد که معنایش این است که من به هیچ چیزی نمی‌توانم یقین داشته باشم. سپس برای خارج شدن از این شک می‌گوید: اگر من در همه‌ی امور شک بکنم، در خود شک که دیگر نمی‌توانم شک بکنم.

مثل سوفسطایی‌ها که می‌گفتند به هیچ یقینی نمی‌شود رسید و در جواب این سؤال که آیا این حرف شما یقینی است اگر پاسخ مثبت می‌دادند، نقض حرف خودشان بود.

اما دکارت از تناقض عبور می‌کند و می‌گوید من در هر چیزی شک بکنم در خود شک، شک نمی‌کنم. وقتی انسان یقینش این شد که شک وجود دارد، می‌گوید هر شکی شک‌کننده یا شکاک لازم دارد. یعنی باید کسی وجود داشته باشد که شک بکند. از اینجا اصطلاح "کوژیتیو"

بوجود آمد. یک مجله‌ای در حوزه‌ی فلسفه به نام کوژیتو در جهان به زبان انگلیسی منتشر می‌شود. در انگلیسی به اینصورت می‌گویند: " I think therefor I am " که معادل فارسی‌اش می‌شود: " فکر می‌کنم، پس هستم. " دکارتی که به طور کامل شک کرد، از شک کلی به خودِ واقعیت شک رسید، از واقعیت شک به شک‌کننده، شک‌کننده هم خودش است. اینجا دکارت می‌گوید شک وجهی از تفکر است. یعنی انسان متفکر می‌تواند شک کند. پس همین که من می‌توانم شک کنم یعنی دارم فکر می‌کنم.

شک کردن، احساس کردن، اندیشیدن، اینها ویژگی‌های انسان است و موجودات دیگر نمی‌توانند این ویژگی‌ها را داشته باشند. از اینجا بود که جمله‌ی معروفش درآمد: "من شک می‌کنم، پس من فکر می‌کنم، پس من وجود دارم."

این، نقطه‌ی آغازین فلسفه‌ی دکارت است یعنی دکارت مقدم بر هر واقعیتی و مقدم بر هر حقیقی هستی خودش را اثبات می‌کند. هنوز هستی خدا، هستی موجودات دیگر، حتی هستی انسانهای دیگر اثبات نشده‌اند.

سوپژکتیویسم از اینجا آغاز می‌شود. و جالب این است روندی که دکارت طی می‌کند که یک روند شهودی است. یعنی به محض شک کردن و بدون هیچ استدلالی بلافاصله در اصطلاح اسلامی با علم حضوری و به صورت شهودی به اثبات خودت نائل می‌شود و نیازی نیست که قضیه تشکیل شود و صغری و کبری چیده شود. بنابراین یقین دکارت به ساجکت یا به خودش یک یقین شهودی و تردیدناپذیر است.

توجه: نگاهی که دکارت دارد بعداً توسط خیلی‌ها زیر سوال رفت از جمله هایدگر، هوسرل و .. و حتی در حال حاضر هم در پدیدارشناسی، وقتی بخواهیم خودمان را از نظر فلسفی اثبات کنیم می‌گوییم: چون موجودات دیگر هستند، ما هم هستیم یعنی ما می‌توانیم از وجود موجودات دیگر

علم به هستی خودمان ببریم. در دکارت عکس این است. ما هنوز به هیچ موجود دیگری علم پیدا نکردیم و مقدم بر هر هستی دیگری به خودمان علم داریم. بنابراین اولین یقین یا اولین هستی‌ای که به آن علم پیدا کردیم خودمان هستیم پس انسان اصل است و هیچ اصلی بجز انسان وجود ندارد.

### نگاه سوپژکتیویسم و تأثیر آن در اثبات خدا در فلسفه دکارت :

نکته‌ای که در روش دکارت برای اثبات خدا وجود دارد این است که دکارت به دنبال علامتی از خدا در خودش است و می‌خواهد از طریق وجود خودش خدا را اثبات کند. و در واقع همان سوپژکتیویسم است یعنی اصالت خودش است و اگر خودش اینجا وجود نداشته باشد اصلاً خدا هم اثبات نمی‌شود. می‌گویید من دکارت چند جور مفهوم در ذهنم هست. مثلاً مفهوم اعراض، سفیدی، سیاهی، و به طور کلی صفات اشیاء. مفهوم خدا یا موجود نامتناهی هم در ذهنم هست. این مفاهیم – اعم از جواهر، اعراض و اجسام – را من یا از بیرون گرفته‌ام یا خودم ساخته‌ام. شما خیلی از مفاهیم را خودتان می‌توانید بسازید مثلاً مفهوم دریای جیوه در بیرون واقعیت ندارد شما با ترکیب دو مفهوم دریا و جیوه یک ترکیبی ساختید در بیرون وجود ندارد و به یک مفهوم جدیدی رسیدید که به آن می‌گویند مفهوم جعلی. اما مفهوم جیوه و مفهوم دریا به صورت جداگانه جزء مفاهیم اکتسابی‌اند. این مفهوم مفهوم جعلی که شما می‌سازید هم می‌تواند در بیرون واقعیت داشته باشد و می‌تواند واقعیت نداشته باشد و هر دو شکلش متصور است. منظور دکارت این است که برخی از مفاهیم طوری هستند که آن کمالی که نشان می‌دهند از خود من اندیشنده بیشتر نیست یعنی دریای جیوه، شیر هفت سر، شهر طلا، کوه طلا و ... چه مفاهیم جعلی باشند چه در جهان خارج موجود باشند ویژگی و کمالی که نشان می‌دهند از من

که جوهر اندیشنده هستم بالاتر نیست. این مفاهیم خیلی برای دکارت اهمیت دارد. می‌خواهد نشان بدهد که مجموعه تصوراتی که در جهان خارج وجود دارد، خواه به ذهن شما وارد شوند، خواه شما خودت آنها را بسازی واقعیتی را نشان می‌دهند که خیلی فراتر از من اندیشنده نیست زیرا خیلی از اینها را ذهن من می‌تواند بسازد حتی اگر به بخشی از آن هم دسترسی نداشته باشد.

نکته مهم در بیان دکارت این است که تنها یک واقعیت در ذهن من هست که ذهن من نمی‌تواند آن را بسازد و از بیرون هم به ذهن من نیامده یعنی اینگونه نیست که با مشاهده اشیاء و پدیدارهای خارجی بتوان این مفهوم را کسب کرد. ذهن نامتناهی نیست و آن قدر کمال ندارد که بتواند خودش این مفهوم را بسازد. این مفهوم یک موجود نامتناهی است که همه‌ی صفات اعم از علم، قدرت و در واقع همه صفاتی که به خدا نسبت داده می‌شود مانند فیاضیت، خالقیت و صفات دیگر را به صورت نامتناهی باید داشته باشد و تصور هم بر این است که وجود دارد چون این تصور از موجود نامتناهی وجود دارد جهان خارج نمی‌تواند منشأ چنین مفهومی باشد و بنابراین خدا بیرون از انسان وجود دارد که این مفهوم را در ذهن انسان قرار داده است و اگر این خدا وجود نداشت این مفهوم در ذهن انسان نخواهد بود. دکارت از این طریق خدا را اثبات می‌کند.

یعنی حرکت از ذهن ناقص انسان دکارتی، به سمت اثبات موجود نامتناهی که همان خدا است روش دیگری وی که مرتبط با همین برهان است عبارت است از این که می‌گوید من یک موجودی هستم که هر روز بر کمالاتم افزوده می‌شود مثلاً دانائیم نسبت به دیروز بیشتر است، کمالاتم نسبت به دیروز بیشتر است اما نسبت به فردا کمتر است. همین که من این علم را دارم که هر روز بر توانایی‌ها و کمالاتم افزوده می‌شود پس من نه تنها علت این مفهوم، بلکه علت خودم هم نیستم. والدینم هم علت من نیستند زیرا والدین من هم هر روز نقصهایشان دارد



کاهش پیدا می‌کند و به کمالات جدیدی می‌رسند و کسی که هر روز کمالات جدیدی به دست می‌آورد هیچ موقع نمی‌تواند به کمال نامتناهی برسد در حالی که خدایی که مفهومی در ذهن من است و مفهومی که از خدا در ذهن من وجود دارد، نشانگر یک موجود نامتناهی است؛ یعنی موجودی که تمام کمالات متصور را در حد نهایت دارد.

نکته‌ی حائز اهمیت این است که دکارت از انسان می‌رود به سمت خدا، یعنی اولین یقینی که برایش آشکار می‌شود یقین انسانی و هستی خودش است، از طریق دریچه‌ی فهم انسان می‌رود خدا را اثبات می‌کند. معنای این کار این است که هستی خدا و نحوه‌ی فهم خدا وابسته به انسان است که این همان سوپژکتیویسم است، یعنی اگر ذهن دکارت طور دیگری بافته می‌شد امکان داشت اصلاً به اثبات خدا هم منجر نشود بلکه به اثبات یک چیز دیگر با خدای خاص دیگری منجر بشود،

آنهایی که امروزه در الهیات دکارت کار کرده‌اند همواره این پرسش را مطرح می‌کنند که خدایی که دکارت اثبات می‌کند با خدای مسیحی خیلی متفاوت است. به عبارتی خدای دکارت یک خدای فلسفی است و قابل انطباق با خدای ادیان نیست. البته این اشکال به فلاسفه‌ی دیگر هم وارد است. یعنی یکی از دعوایی که بین متکلمین با آنهایی که خدا را از طریق ادیان ابراهیمی میل اسلام، مسیحیت، یهودیت استنباط می‌کنند با جدایی که مورد نظر فلسفه است و وجود دارد، همین اشکالی است که به فلاسفه می‌گیرند و می‌گویند این خدایی که شما این قدر دارید در موردش حرف می‌زنید لزوماً با خدای ادیان یکی نیست. می‌تواند برخی از صفاتش را داشته باشد. ولی برخی از صفاتی که شما نسبت می‌دهید با آن یکی نیست.

شبهه‌ای که بسیاری افراد مطرح می‌کنند این است که سوپژکتیویسم و دکارت از اثبات وجود خود به وجود خداوند می‌رسند خُب ما در متن دین هم داریم که مثلاً "من عرف نفسه فقد عرف ربه" نکته این است که دکارت که خودش را می‌شناسد، می‌خواهد از دریچه‌ی خودش به

خدا برسد و در واقع هیچ معیاری خارج از انسان را ملاک قرار نمی‌دهد در حالی که ما در آموزه‌های دینی اگر چه بر شناخت تأکید داریم ولی می‌گوییم خود از منابع فراخود استفاده کند برای شناخت خودش.

کنار گذاشتن الهیات و حیانی از زمان دکارت به بعد آغاز شد یعنی فیلسوفانی مانند هیوم، لایبنیتس، و اسپینوزا، و بعد از آنها مالبرانش کم کم این مسأله را مطرح می‌کنند که دو نوع الهیات داریم. یک الهیات و حیانی و یک الهیات طبیعی.

امثال "هیوم" به کلی به سمت الهیات طبیعی می‌روند و می‌گویند برای شناخت دین باید به سمت شناخت خدا رفت اما نیازی به کتب مقدس و وحی نداریم "کانت" هم نهایتاً همین کار را میکند؛ وجود خدا را رد نمی‌کند اما خدا را فقط با عقل خودش می‌پذیرد می‌گوید اصلاً حرفهای عیسی علیه‌السلام حجیت ندارد.

یعنی سوبجکتیویسم اینجا فقط انسان را به عنوان سوژه و محور قرار می‌دهد و از طریق فهم بشری خودش می‌خواهد تمام حقایق هستی را مورد فهم و باز تفسیر قرار بدهد. این کار دقیقاً مفادش با "من عرف نفسه فقد عرف ربه" فرق می‌کند و دو رویکرد متفاوت است که البته شباهتهایی هم با هم دارند.

دکارت تعبیری از دستگاه پیچیده‌ی بشری دارد که شبیه به برهان نظم است. یعنی یک دستگاه پیچیده را در کتاب اصول فلسفه‌اش بررسی می‌کند و می‌گوید این پیچیدگی نمی‌تواند حاصل تصادف باشد بلکه نشان‌دهنده‌ی این است که یک موجود عاقل و با شعوری این دستگاه پیچیده را به وجود آورده است. تعبیری که از این بیان دکارت شده است توسط آن‌هایی که دکارت‌شناس بودند مانند آقای "کاتینگ هام" و "کاپلستون" به عنوان یک برهان پذیرفته نمی‌شود اما به عنوان یک تقریر از برهان وجوب و امکان ابن‌سینا می‌پذیرند که البته اسمش را

عوض کردند و برهان «کازمولودیکال» نامیدند. دکارت نام برهان جهان شناختی‌اش را "Trade mark argument" می‌گذارد که در فارسی برهان «علامت تجاری» یا «برهان علت مفاهیم» ترجمه شده است. یعنی خدا را از این طریق که علت این تصورات ذهنی ما است اثبات می‌کند.

برهان علت مفاهیم در کتاب تأملات دکارت دو تقریر دارد. برهان وجودی دکارت خیلی مورد توجه قرار نگرفته است به این دلیل اینکه کپی‌برداری از برهان "آنسلم" است و مطلب جدیدی ارائه نداده است.

#### دو نکته از فلسفه دکارت در رابطه با سوپژکتیویسم:

یکی از نکات مهم تاکید دکارت بر تساوی عقل است. در واقع دکارت اولین فیلسوف در دوره‌ی جدید است که تاکید می‌کند انسان‌ها از نظر عقلی مساوی هستند دلیلی هم که می‌آورد خیلی جالب است به این بیان که هیچکس از بی‌عقلی خودش شکایت نمی‌کند و شما نمی‌توان کسی را پیدا کرد که بیاید اظهار کند من آدم کم‌عقل یا بی‌عقلی هستم و نسبت به این موضوع اعتراف کند و یا شاکی باشد.

این تساوی عقول انسان‌ها با تساوی انسان‌ها در بهره‌مندی از موهبت عقل، منشاء دموکراسی است. وقتی ما بپذیریم که همه‌ی آدمیان از عقل به یک میزان بهره‌مند هستند، پس هیچ دلیلی برای برتری من بر دیگران در حکومت کردن با بهره‌مندی مادی و بهره‌مندی‌های دیگر نیست بلکه تنها راه ایجاد یک نظام سیاسی یا حکومتی یا نظام‌های دیگر، توافق همگانی است. این حرف دکارت از مبانی مهم دموکراسی فعلی است که در جهان کنونی می‌بینیم و اشکالاتی هم به آن داریم.

پس مشاهده می‌کنید که اینجا هم انسان ملاک است و چون انسانها مساوی هستند، با فهم و نظر خودشان است که فردی با افرادی را برای اداری جامعه انتخاب می‌کنند. البته این نظر بر اساس مبانی دینی قابل پذیرش نیست به این خاطر که در نگاه دینی تاکید بر وجود نبی، ولی و امام، نشان‌دهنده‌ی این است که انسان‌هایی هستند که در بهره‌مندی از عقل، معارف و کمالات از دیگران برتر هستند. دکارت می‌گوید مشکل انسانها برای رسیدن به حقیقت، مشکل عقل نیست زیرا انسان‌ها در عقل برابرند بلکه مشکل در روش است. اینکه بعضی افراد در رسیدن به یقین موفق هستند و بعضی دیگر موفق نیستند به خاطر این است که روش‌های درست را به کار می‌برند که منظور وی از روش‌های درست، روش ریاضی است. یعنی اگر ما روش ریاضی را خوب به کار بگیریم، به حقیقت می‌رسیم اما اگر روش‌های غلط را به کار بگیریم به نتیجه نمی‌رسیم؛ در واقع توانایی فرد نقشی در رسیدن به نتیجه درست ندارد. دکارت به دلیل اینکه به خدای مسیحی هم نظر دارد، غیر از خالقت، فیاضیت هم برای خداوند است اما با تفسیر خاصی که از فیاضیت می‌کند.

نکته دوم در اندیشه‌ی دکارت این است که بعد از اثبات وجود خدا، جهان را هم به همین شیوه اثبات می‌کند. به این تفصیل که ما احساسات یا دریافت‌هایی از اشیاء پیرامون خود داریم که این اشیاء وجود دارند. با توجه به اینکه خدا فریبنده نیست دریافت‌هایی که ما از اشیاء بیرون داریم دریافت‌های واقعی هستند. بنابراین کل ادراکی که ما از اشیای پیرامون خود داریم یک ادراک واقعی است.

تاثیر فلسفه‌ی دکارت در گسترش عقل‌گرایی و تجربه‌گرایی:

تأثیر فلسفه‌ی دکارت در پس از خود در چند جهت است، یکی از موارد این تأثیرگذاری در گسترش عقل‌گرایی است به این دلیل که دکارت بر تساوی عقول و محوریت عقل انسان برای اثبات خود و اثبات خدا و جهان تأکید فراوان داشت. این تأکید باعث می‌شود که بعد از دکارت عقل‌گرای یا "رشنالیزم" گسترش پیدا کند. فیلسوفانی مانند "اسپینوزا"، "لایبنیتز"، "مالبرانش" و "کریستین‌ولف" می‌آیند و روند عقل‌گرایی بعد از دکارت را گسترش می‌دهند. تجربه‌گرایی از دیگر مواردی است که پس از دکارت رشد می‌کند که دلیل آن تأکید دکارت بر وجود عالم جسمانی است. فیلسوفانی همچون «لاک»، «بارکلی»، «هیوم» و فیلسوفان تجربه‌گرای بعدی، دنبال‌کننده چنین تفکری هستند.

آنچه از دکارت باقی مانده است، بیشتر همین "کوژیتو" یا همان انسان‌گرایی و محوریت انسان برای فهم حقایق هستی است. این باعث می‌شود که فیلسوفان بعدی چه عقل‌گراها و چه تجربه‌گراها بروند به این سمت که حقایق جهان را با استفاده از عقل انسانی مورد فهم و تفسیر قرار بدهند. در حوزه‌ی الهیات، بعد از دکارت دو تا الهیات داریم یک الهیات وحیانی داریم یعنی الهیات منبعت از کتاب مقدس و یک الهیات طبیعی داریم که به آن الهیات عقلانی هم می‌گویند. در الهیات طبیعی عقلانی، فیلسوفان بدون توجه به آموزه‌های کتاب مقدس به سمت فهم خدا و صفات خدا می‌روند. اتفاقاً عمده‌ی تفسیری که دکارت از خدا و صفات خدا دارد، تفسیر فلسفی و عقلانی است و مبتنی بر کتاب مقدس نیست. این تفسیر بعد از دکارت خیلی گسترش پیدا می‌کند و باعث می‌شود پس از وی هر قدر در الهیات پیش می‌رویم، از جنبه‌های وحیانی کاسته و به جنبه‌های عقلانی و طبیعی افزوده شود.

کانت فیلسوف مطرحی است که پس از دکارت نامش مطرح می‌شود که در قرن هجدهم ظهور می‌کند. وی از جمله فیلسوفانی است که انقلاب فرانسه را از نزدیک مشاهده کرد و از انقلاب هم به شدت حمایت می‌کرد.

فلسفه‌ی کانت به سه قسم عمده تقسیم می‌شود، عقل نظری، عقل عملی و فلسفه‌ی هنر. البته عقل عملی کانت را می‌شود به دو قسمت مباحث اخلاقی و مباحث دینی تقسیم کرد. آنچه در این مجال مدنظر ما است همین سه بخش است؛ یعنی عقل نظری که معرفت‌شناسی کانت است و عقل عملی که خیلی اجمالی آن را مورد بررسی قرار خواهیم داد و در واقع همان اخلاق کانت است و فلسفه دین.

کانت در عقل نظری به احکام توجه ویژه‌ای دارد و آن را به احکام تألیفی و تحلیلی تقسیم می‌کند و سپس این دو را به پسین و پیشین تقسیم می‌کند و نهایتاً می‌خواهد نشان بدهد که تنها احکام تألیفی پیشین برای فهم ما از جهان مهم هستند. در واقع وی از طریق اثبات اهمیت احکام تألیفی پیشین، می‌خواهد نشان بدهد که آیا علم و مابعدالطبیعه دارای معنا هستند یا خیر. در نهایت نشان می‌دهد که علم، معرفتی است که امکان صدور احکام تألیفی پیشین در آن وجود دارد زیرا این احکام یا با تجربه ارتباط دارند که در این صورت علم هم یک معرفت تجربی است؛ اما مابعدالطبیعه به این دلیل که معرفتی است که فقط با احکام تحلیلی ارتباط دارد، اصلاً احکام تألیفی در آن امکان صدور ندارد لذا مابعدالطبیعه ممتنع است.

### انقلاب کوپرنیکی در فلسفه‌ی کانت

آنچه در فلسفه‌ی کانت با سوپژکتیویسم ارتباط دارد، «انقلاب کوپرنیکی» کانت است. در معرفت‌شناسی، یکی از نظریه‌ها، نظریه‌ی "مطابقت" است که عبارت است از مطابقت ذهن با اشیاء خارجی. یعنی مثلاً تصویری که از یک درخت خارجی در ذهن انسان وجود دارد اگر با خود آن درخت خارجی مطابق بود، آن تصور، حقیقی است، اما کانت بر اساس نگاه سوپژکتیو، جای

ذهن و عین را عوض می‌کند. این کار مشابه همان کاری است که کوپرنیک انجام داد و جای خورشید و زمین را عوض کرد. در هندسه، در نظام بطلمیوسی زمین ثابت بود و خورشید می‌چرخید. کوپرنیک آمد جای اینها را عوض کرد و گفت: خورشید ثابت است و زمین و سایر سیارات دور خورشید می‌چرخند.

کانت چنین ادعا کرد که تا کنون می‌گفتند ذهن ما باید با خارج مطابقت پیدا کند، حال می‌گوییم معرفت یعنی متعلقات خارجی با ذهن مطابقت پیدا کنند. هر چیزی که تصوراتش وارد ذهن ما بشود و با ذهن مطابقت پیدا کند حقیقی است و در غیر این صورت حقیقی نیست. ارتباط این مبحث با سوپژکتیویسم این است که در اینجا ذهن محور، معیار و دریچه‌ای است که اشیاء خارجی، تصورات خارجی، مفاهیم خارجی، کثرات خارجی و... از این طریق باید وارد بشوند تا بتوان آنها را درک کرد.

ضمن اینکه کانت برای ذهن انسان مقولات حس و مقولات فاهمه را در نظر می‌گیرد که مقولات حس شامل زمان و مکان است و می‌گوید زمان و مکان مانند یک چهارچوب هستند که داده‌های خارجی حتما باید از درون این چهارچوب وارد ذهن ما بشوند، معنای این سخن این است که ذهن ما می‌تواند نقش فعال پیدا کند و هر مفهومی که در قالب زمان و مکان نگنجد، ذهن می‌تواند آن را نپذیرد. در واقع از دیدگاه کانت، ذهن انسان دارای یک فعالیت و یک خلاقیتی است که پس از اینکه مقولات را از طریق زمان و مکان گرفت، تازه شروع به پردازش می‌کند تا معرفت تولید کند. میزان و کیفیت دریافت این مقولات به ذهن و نقشی که ذهن بازی می‌کند بستگی دارد. پس در معرفت‌شناسی کانت، ذهن تعیین می‌کند چه چیزهایی را انسان دریافت کند، چگونه بر روی اینها کار بشود و چه چیزی تولید بشود.

نکته‌ی دیگری که با سوپژکتیویسم ارتباط دارد، تفکیک عالم پدیدارها از عالم ناپدیدارها است. در دوره‌ی مدرن، کانت اولین فیلسوفی است که می‌گوید با ما یک عالم ناپدیدارها داریم و یک عالم پدیدارها؛ به اصطلاح خودشان عالم "نومِن‌ها" و عالم "فِنومِن‌ها".

عالم ناپدیدارها یا "نومِن‌ها"، عالم موجوداتی مانند خدا، فرشتگان، نفس انسان، اختیار انسان، آزادی و مقولات فرا عقلی است. ما می‌توانیم هستی اینها را تصدیق کنیم که وجود دارند اما نمی‌دانیم ماهیتشان چیست؟ اما عالم پدیدارها که همان عالم تجربه است. در نظر کانت عالم ماده و موجودات مادی هم هست و هم می‌دانیم ماهیتشان چیست؟ کانت می‌گوید عقل انسان فقط به این عالم احاطه دارد زیرا منشأ شناخت انسان تجربه است و شناخت ما از تجربه بر می‌خیزد. اگر چه عقل بر روی داده‌های تجربی کار می‌کند اما شناخت صرفاً از طریق تجربه ممکن خواهد بود. ما به عالم بالا دسترسی نداریم زیرا فقط با عالم پدیدارها سر و کار داریم. راززدایی یا همان **dimistification** از اینجا آغاز می‌شود.

### سوپژکتیویسم در فلسفه‌ی اخلاق کانت:

در بحثهای اخلاق کانت چند کلید واژه وجود دارد؛ یکی اراده‌ی نیک است که آن را اصل اخلاق انسانی می‌نامد. مورد دیگر تکلیف است که کانت انسان را موجود مکلفی می‌داند و دیگری وجدان است.

از نظر کانت خود انسان قوانین اخلاقی را پایه‌گذاری می‌کند و غایت و هدف از اخلاق هم خود انسان است و هدفی خارج از انسان وجود ندارد.

کانت در فلسفه‌ی خود دارای تعابیری است که نشان‌دهنده‌ی این غایت اخلاقی است. به عنوان مثال در یکی از آنها می‌گوید: "چنان رفتار کن که با انسانیت هم در قالب شخص خودت و هم



شخص دیگران هرگز نه فقط همچون وسیله، بلکه به عنوان غایت رفتار کن. " این به این معنای است که اخلاق باید جهان شمول باشد و هدف و غایت فقط انسان است.

ولی عملاً چنین چیزی ممکن نیست زیرا که انسان آفریقایی یک جور فکر می کند و بعضی چیزها را بد می داند که برای انسان اروپایی اصلاً خوب است.

در اسلام و ادیان ابراهیم شاخص قرار دادن ارزشهای اخلاقی سعادت انسان است و قوانین جهان شمول است.

### دین و خدا در نگاه سوپراکتیویته کانت

اخلاق کانت که انسان محور است، چند مشکل دارد مشکل اول این است که ارزشی که کانت به انسان و امور اخلاقی انسان می دهد، می خواهد بوسیله‌ی این ارزش گذاری یک تضمینی برای سعادت داشته باشد در نتیجه ناچار می شود از طریق اخلاق، وجود جهان دیگر را بپذیرد به این تفصیل که برخی از اصول اخلاقی که انسان برای خودش تدوین می کند، دارای یک سعادت و فضیلت نهایی هستند که امکان تامین این سعادت و فضیلت نهایی در این جهان وجود ندارد در نتیجه هیچ چاره‌ای جز این نداریم که وجود جهان دیگر را به عنوان نتیجه‌ی قوانین اخلاقی این جهانی بپذیریم و از این جهت که ما نمی توانیم خودمان آن جهان را تضمین کنیم، هیچ چاره‌ای جز این نداریم که وجود خدا را هم بپذیریم به عنوان کسی که آن جهان را برای ما نگه داشته است.

از رهگذر همین مطلب وارد نگرش دینی کانت می شویم. شاید بشود گفت وی اولین فیلسوفی است که دینش مبتنی بر اخلاقش است. یعنی نظام اخلاقی کانت است که او را به این نتیجه می رساند که باید یک نوع باور دینی داشته باشد. اما به این دلیل که محور اندیشه‌ی کانت انسان

است، هیچ توجهی به ادیان الهی ندارد بلکه دنبال دین اخلاقی ناب است. در واقع نکته‌ای که در نگرش دینی کانت وجود دارد، اتکاء دین بر اخلاق است.

کانت می‌گوید در ادیان الهی گذشته جنبه‌ی عبادی بیشتر بود ولی در دین جدید جنبه عقلانی بیشتری است. در واقع دین کانت نیز در خدمت انسان است و چون منافع انسان را تأمین می‌کند پذیرفته است و اصلاً کاری نداریم که خداوند گفته است دیندار باشید.

کانت در اوایل کتاب "دین در محدوده‌ی نقد عقل محض" می‌گوید: خدا چیزی بیرون از من نیست بلکه‌ی اندیشه‌ی من است.

### فلسفه‌ی نیچه و اوج‌گیری نیهیلیسم:

دو محور اصلی در اندیشه‌های نیچه است. یک وی معتقد است هدف از تمام اندیشه‌های فیلسوف به قدرت‌رساندن انسان است و از آن تعریف به "اراده معطوف به قدرت" یا

Will\_to\_power " می‌شود و اینکه فراتر از فهم انسان هیچ ارزشی وجود ندارد و ارزش‌ها را هم خود انسان پایه‌گذاری می‌کند و در واقع همه‌ی ارزش‌ها قراردادی‌اند. این در واقع معنای اصلی نیهیلیسم است.

این در واقع دومین محور اصلی اندیشه‌ی نیچه است.

وی در هستی‌شناسی این اعتقاد را دارد که هستی چیزی جز تفسیر و برداشت انسان نیست و فیلسوفان در هستی‌شناسی و وجودشناسی و انتولوژی به دنبال این مسئله بوده‌اند که انسان را به کرسی بنشانند، به این دلیل معنای هستی قائم به تفسیر و برداشت انسان است.

آنچه در انسان مهم است. عواطف و احساسات است نه عقل، به این دلیل که عواطف و احساسات که با غریزهای انسان در ارتباط است. از نظر نیچه انسان موجودی غریزی است نه عقلانی و ذات انسان غریزه است و به جهت این که غریزه با عواطف و احساسات ارتباط دارد احساسات اهمیت دارد.

حال که هستی‌شناسی وابسته به تفسیر انسان است، همه چیز توسط انسان تفسیر می‌شود یا به تعبیر دیگر تفسیر همه‌ی حقایق، وابسته به فهم انسانی است و فراتر از فهم انسانی هیچ حقیقتی وجود ندارد. از نظر نیچه فهم انسان وابسته به غریزه و تمایلاتش است نه اینکه عقلانی باشد. تفاوت تفکر کانت و نیچه که منجر به نام نهادن مکتب کانت به نیهلیسم شده است، در حالی که در هر دو تفکر انسان، محور و معیار است در این است که فهم کانت عقل‌محور است اما عقل انسانی.

برای توضیح بیشتر باید گفت که: در اندیشه‌ی کانت اگرچه انسان بلایی است اما انسان به عنوان یک موجود عاقل فرض شده است که مکلف به خیر است و وظیفه‌ی اخلاقی، وظیفه‌ی اصلی‌اش است و می‌خواهد قوانین جهان شمول ترتیب بدهد.

اما در تفکر نیچه، همه چیز به انسان وابسته است و انسان به غریزه وابسته است. در واقع در تفکر نیچه همه چیز مادی است؛ بر این اساس نیچه همه‌ی آنچه را فیلسوفان قبل از قبیل کانت و هگل که، می‌گفتند را پوچ می‌داند و می‌داند که مبنای هستی را غریزه‌ی مادی و جنسی انسان می‌داند اما کانت انسان را موجودی عاقل می‌داند که می‌تواند قوانین اخلاقی جهان شمول بجا کند. نیچه می‌گوید انسان ملاک همه چیز در هستی است و حتی می‌تواند دیگر انسان‌ها را تحت سیطره‌ی امیال خود در بیاورد.

در جنگ جهانی دوم " هیتلر " بر مبنای آثار نیچه تفکر نازی را بنا نهاد و زمانی که با موسولینی دیدار می کرد، مجموعه آثار نیچه را به او هدیه داد.

دیدگاه نیچه به دنبال این است که بگوید بجز این دنیا زندگی دیگری نداریم و هر چه است همین دنیا است. دیگر قوانین جهان شمول معنا ندارد؛ حقیقت دست انسان است و می تواند چیزهایی را به عنوان حقیقت جلوه دهد و چیزهایی را حقیقت نداند.

آنچه ملاک است خواست انسان است و انسان می تواند نوع دموکراسی، نحوه خدمت رسانی حکومت به ملت، چگونگی انتخابات، چگونگی از بین رفتن قدرت و در واقع همه تمایلات انسان را تعیین کند.

نیچه دو نوع زندگی را تعریف می کند که یکی زندگی " آپولونی " است و دیگری زندگی " دیونوسوسی " به نظر وی آپولون نماد عقلانیت است و دیونوسوسی نماد نشاط و سرمستی و از آنجا که انسان تابع غریزه و احساسات است نباید هیچگونه تمایلی به زندگی آپولونی داشته باشد. نیچه ضعف را نکوهش می کند و می گوید حق، قوی بودن است. آن کسی که قوی است حق ماندن و حق حیات دارد و غرایز قوی می مانند و پایدار هستند. وی بر این اساس از ارادهی معطوف به قدرت را صفت ذاتی تمام موجودات خصوصا انسان می داند و می گوید : ارادهی معطوف به قدرت عبارت است از احساس درونی فرمان دادن که چیزی غیر از میل داشتن، تلاش کردن و تقاضا کردن است. خلاصه حرف نیچه این است که انسان موجودی است که می خواهد دیگران را تحت سیطره خود در بیاورد و اراده اش را به دیگران تحمیل کند. نیچه می گوید در چنین جهانی که ارادهی انسان محور و ملاک و پایهی هر چیزی است دیگر اعتقاد به خدا معنی ندارد.

سوپرکتیویسم در فلسفه‌ی اگزیستانس، خصوصا در آراء سارتر:

دیدگاهی که در مورد نیچه گفته شد، بعد از نیچه در فیلسوفان اگزیستانسیالیسم هم ادامه پیدا می‌کند. اگزیستانسیالیسم دو شاخه دارد یک شاخه فیلسوفان موحد مثل دیاسپرس و گابریل مارسل هستند و یک شاخه فیلسوفان ملحد مانند سارتر هستند، هایدگر هم بینابین است.

سارتر تقریبا در این زمینه پیرو نیچه است و خلاصه‌ی دیدگاهش این است که انسان یک موجود مطلق است و در واقع به دنبال این است که انسان را تبدیل کند به یک موجود مطلق از نظر معرفتی وجودی و... بر اساس اندیشه‌ی سارتر، خدا مزاحم وجود انسان است و اگر می‌خواهیم انسان را به نهایت کمال برسانیم "بزرگترین مانع، خدا است" و به همین دلیل اندیشه‌ی وجود خدا را کنار می‌گذاریم.

در واقع از دیدگاه امثال سارتر، وجود دیگر، مانع وجود من است، زیرا انسان می‌خواهد به قدرت مطلق برسد و در جهان، حاکم مطلق باشد وجود خدا که وجود دیگری است، باعث محدودیت وجود انسان می‌شود.

پیوست دوم اختلاف اساسی پروتستان‌ها با کاتولیک‌ها

اختلاف اساسی پروتستان‌ها با کاتولیک‌ها را در سه موضوع مهم می‌توان خلاصه کرد:

۱- تعریف ایمان . ۲- خصائص باطنی عقیده دینی؛ ۳. آیین و رسوم ظاهری مذهب

۱. کلیسای کاتولیک خود را یگانه حافظ و قاضی حقیقتی که در کتاب مقدس مسطور است و توسط سنت حفظ شده و شورای عالی پاپ‌ها آن را تأیید کرده است می‌داند. کاتولیک‌ها، برخلاف، پروتستانها مقیاس ایمان را کتاب مقدس می‌دانند ولی عقل فردی را معبر و مفسر آن می‌شمارند و می‌گویند: "در اموری که مربوط به اوامر خدای تعالی و موجب نجات ارواح است، هر فردی مسؤول خویشتن است."

۲. در اعتقادات مذهبی بزرگترین اختلاف کاتولیکها و پروتستانها در مسأله گناه است. کاتولیکان معتقدند که نجات الهی به وسیله قربانی‌ها و فدیةها شامل حال همه خواهد شد و عفو الهی هیچ فردی را محروم نمی‌گذارد ولی پروتستان‌ها و بخصوص کالوانیستها، مسأله خطاهای آدمی را اصلی و مقدر می‌دانند و می‌گویند عقیده به عفو و لطف الهی موجب آن می‌شود که آدمی از عذاب دوزخ فرار کند.

۳. از نظر رسوم و انتظامات دینی. مراجع مذهبی پاستورها - **Pasteurs** - کشیشان پروتستان هستند و همه شعب پروتستان بنحو انتخابات تنظیم می‌شوند.

کلیساهای مختلف پروتستان، از یکدیگر مستقلند و این در حالی است که در نظام دینی کاتولیک، پاپ مرجعیت عامه مذهبی را بر عهده دارد و همه کلیساهای کاتولیک تحت نظارت و زعامت دینی بک مقام قرار می‌گیرند. رواج مذهب پروتستانی در اروپا در آلمان، شمال دانمارک، سوئد، نروژ، انگلستان، هلند و در ممالک متحده آمریکا است. (لغتنامه دهخدا - ذیل حرف پا). به

منظور مطالعه بیشتر پیرامون آئین پروتستان به فصل ۴۴ از کتاب تاریخ تمدن هنری لوکاس، ج ۲، صص ۶۱ تا ۸۱ مراجعه شود.